



اوژن یونسکو

# گرگدن

ترجمه جلال آل احمد







# گرگدن

(نمایشنامه در سه پرده و چهار مجلس)

اثر: اوژن یونسکو

ترجمه‌ی جلال آل احمد

۱۳۷۶



یونسکو، اوژن، ۱۹۱۲-۱۹۹۴. **Ionesco, Eugene**

کرگدن: (نمایشنامه در سه پرده و چهار مجلس) / اثر اوژن یونسکو؛ ترجمه جلال آل احمد. - تهران: مجید، ۱۳۷۶. ۱۹۹ ص.

ISBN 964-453-008-X ۶۰۰۰ ریال

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

**Rhinoceros.** عنوان اصلی:

چاپ قبلی: دنیای کتاب، ۱۳۵۰.

چاپ دوم: ۱۳۷۸: ۹۰۰۰ ریال.

الف. آل احمد، جلال، ۱۳۰۲-۱۳۴۸، مترجم. ب. عنوان.

۸۴۲ / ۹۱۴ PQ ۲۶۵۱ / ۹ و ۴ ک

۱۳۷۶

م ۷۷-۶۱

کتابخانه ملی ایران



انتشارات مجید

انتشارات مجید خیابان لبافی نژاد نرسیده به خیابان اردیبهشت پلاک ۲۰۸ تلفن: ۶۴۹۵۷۱۳

کرگدن

اثر: اوژن یونسکو

ترجمه: جلال آل احمد

چاپ دوم: ۱۳۷۸ تهران

تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه

چاپ: چاپخانه تابش

همه حقوق محفوظ است.

Printed in Iran

شابک: X-۰۰۸-۴۵۳-۹۶۴

ISBN: 964-453-008-X

۹۰۰ تومان

۱۳۷۵ : کرگدن :

۷ مقدمهٔ زیادی

۱۷ پردهٔ اول

۷۳ پردهٔ دوم

۷۵ مجلس اول

۱۰۹ مجلس دوم

۱۳۵ پردهٔ سوم



به نام خداوند جان و خرد

## مقدمهٔ زیادی

بعنوان مقدمه بر این کرگدن، اول چیزی نقل کنم از حضرت هایدگر: «اگر نظارت بر قدرت اتمی عمل بشود - که خواهد شد - تازه تحول جدیدی در دنیای صنعت آغاز خواهد شد. متخصصان فیلم و تلویزیون یا متخصصان حمل و نقل - بخصوص آنها که با هواپیمایی سروکار دارند - و متخصصان خبرگزاری و پخش اخبار و نیز متخصصان امور غذایی یا هنر پزشکی در آغاز چنین تحولی همگی عبارت خواهند بود از تاتی‌کننده‌های تازه‌پا باز کرده. هیچکس نمی‌تواند حدود این زیر و زبر شدن آینده را پیش‌بینی کند. چون ترقی صنعت همیشه سریعتر از آن است که بتوان در هیچ سمتی نگهش داشت. به این ترتیب آدمیزاد - در تمام حوزه‌های وجودی - خود را روزافزون در تنگنای قدرت ابزار و آلات و دستگاههای صنعتی و خودکار، زندانی خواهد یافت. مدت‌ها است که این قدرت صنعت - در هر جا و هر لحظه - در لباس فلان ابزار یا فلان تأسیس صنعتی، آدمیزاد را محصور و منحصر کرده است و مرز او را بسته. و دارد او را با خود می‌کشاند. می‌گویم مدت‌ها است که این قدرت صنعت از حدود نظارت آدمی در



گذشته. چرا که دیگر تحول و پیشرفت خود را مدیون آدمیزاد نیست... آنچه بخصوص درین باب اضطراب آور است این نیست که جهان دارد بتمام و کمال صنعتی می‌شود. اضطراب آورتر این است که آدمی برای این نوع تغییر شکل جهان آماده نیست. و ما هنوز نتوانسته‌ایم به وسیله آنچه درین دوره بخصوص پیش رویمان رخ می‌دهد، و از راه اندیشه تأمل‌کننده - خودمان را بصورت قابل قبولی توضیح بدهیم... به این ترتیب آدمیزاد قرن اتم بی‌هیچ اراده‌ای یا قدرت دفاعی به موج اوج گیرنده صنعت سپرده است... ما وابسته‌اشیایی شده‌ایم که صنعت برایمان می‌سازد. و اگر درست گفته باشم ما را در محل این گذشته‌اند که مدام کمک‌کننده باشیم به تکمیل آن اشیاء. و بهر صورت وابستگی ما به این اشیاء صنعتی امروز چنان مستحکم شده است که ما ندانسته بدل شده‌ایم به بردگان آنها...<sup>۱</sup>

و این در معنی «مسخ» شدن به آن صورت که کافکا پیش از حضرات فلاسفه دید. یا درین معنی که آدمی شده است خرگوش آزمایشگاه موشک‌های فضاپیما. یا ثبت‌کننده آثار تشعشع اتمی بر روی تن و جان خویش... اما حالا یک چیز دیگر برایتان نقل کنم از مرحوم فرائنس فانون که با مجردات فلسفی سروکاری ندارد. بلکه به صراحت خبر از زمانه فرنگ می‌دهد: «بسیار خوب رفقا. بازی اروپایی به تحقیق پایان یافته، باید در جستجوی چیز دیگری بود. ما امروز هر کاری می‌توانیم بکنیم به این شرط که (اروپا) امضاء نکنیم. به این شرط که دچار این وسواس نباشیم که بر اروپا سبقت بگیریم. اروپا دچار چنان سرعت دیوانه و بی‌نظمی شده است که

۱- برگزیده صفحات ۱۷۳ تا ۱۷۷ این کتاب:

## ۹ □ مقدمه

دیگر هیچ راننده‌ای تاب آنرا ندارد... و با چنان سرگیجه و حشتناکی به سمت پرتگاه می‌رود که صلاح است هر چه بیشتر از آن دور شویم... من وقتی آدمیزاد را در حوزهٔ صنعت و در سبک اروپایی می‌جویم به یک سلسله انتفاء بشری برمی‌خورم و به پشته‌ای از کشتار... اکنون دو قرن است که یک مستعمرهٔ قدیمی اروپا پیشقراول صفی شده است که می‌خواهد بر اروپا سبقت بگیرد و چنان موفق هم شده است که اکنون ممالک متحد امریکای شمالی بدل شده است به غولی که بیماری‌های غیرانسانی اروپا در آن نسبت‌های تحمل‌ناپذیر یافته... پس پیزرلای پالان اروپا نگذاریم. به‌خاطر اروپا و به‌خاطر خودمان و نیز به‌خاطر بشریت، رفقا، باید پوست بیندازیم...<sup>۱</sup>

و درین معنی است که اکنون یونسکو به شوخی کرگدن را پیشنهاد می‌کند. با پوست کلفتش و شاخ روی دماغش. گرچه خیلی پیش ازین پیشنهاد سربازان «لژیون خارجی» عملاً به بازار آفریقا و آسیا آمده بودند و به‌صورت معقول‌تری «گانگستر» و «جیمزباند» و «رنجر» و «چترباز» و کارگر «استاخوئیست» به بازارهای داخلی آن ممالک. اما حتی این نمونه‌های عوامانهٔ مرد برتر نتوانستند واقعیت کاهش بشری را درین سبقت گرفتن بر ماشین - از چشم بیننده‌ای که مرز کودکی را پشت سر می‌گذارد پوشانند. چراکه اینها نیز مسخ است. و هر کدام مسخی دیگر. اما هرچه مسخ کافکا غم‌انگیز بود این مسخ جدید وحشت‌آور است.

۱- برگزیدهٔ صفحات ۲۳۹ تا ۲۴۲ اواخر این کتاب:

Frantz Fanon : *Les Damnés de la terre*. Ed. Francois Maspero ; Paris,

1966

«گرگوار» کافکا به حشره‌ای مسخ شد ناتوان و درمانده و دست و پاگیر آدمی، پس چشم پوشیدنی (در بیان وضعیت یهودیان اروپای آن زمان). ولی آدمهای یونسکو درین نمایشنامه به حیوانی بدل می‌شوند که تنومند است و مسلح و ستبر پوست و پرکنندهٔ کوچه و بازار که آدمیزاد دست و پاگیر اوست. و این آدمها هستند که برای او چشم پوشیدنی‌اند. این است که وحشت دارد. و طنز یونسکو برای پوشاندن این وحشت تا در حوزهٔ لمس آدمیزاد جا بگیرد. و این تنها یونسکو نیست که چنین خبر آخرالزمانی را می‌دهد. مسئلهٔ اصلی در کار بسیاری از نویسندگان و شعرای معاصر فرنگ همین است: اجبار چشم پوشیدن از آدمیزادگی آدمیزاد که ظریف است و زیاست و غول نیست و تحمل پوست و گوشت و استخوانش محدود است! - و چرا؟ فقط به این دلیل که سروکارش با ماشین است... اما پیش از حوزهٔ مسخ = کاهش، اعلام خطر قبلی را در حوزهٔ بیماری‌های مسری شنیده‌ایم. در «طاعون» آلبرکامو و «دنیای شجاع جدید» هاکسلی - یا «سرزمین هرز» ایلیات الخ... و پیش از آن در حوزهٔ بلا. در «جن زُهدگان» داستایوسکی یا «طوفان» ژوزف کنراد و الخ... بحث از کلی‌بافی را رهاکنم و بپردازم به یک نقل قول دیگر در این زمینه:

- دوبروووسکی در مقالهٔ خود به‌عنوان «یونسکو و مضحکهٔ پوچی» می‌نویسد: «سه نوع مضحکه داریم. مضحکهٔ دور و تسلسل (که «سرنوشت‌ها مثل اشخاص تکرار می‌شوند») و مضحکهٔ تکثیر (سلطهٔ اشیاء) و مضحکهٔ زبان («که در اساس چیزی نبوده است جز هذیانی منظم») این هر سه نوع مضحکه ناشی از خودکاری است. چون این خودکاری توجه ما را از عوامل درونی و عمیق انسان باز می‌دارد. و این نوعی کاهش زندگی است به‌نفع

## مقدمه □ ||

ماشین. که ما را در هر سه حوزه اصلی نمایش (طرح - اشخاص - زبان) در نهایت بیهودگی به رخ خودمان می‌کشد.<sup>۱</sup>

«اوژن یونسکو» (*Eugene Ionesco*) اصلاً اهل رومانی است. زادگاهش «اسلاتینا» در جنوب رومانی - صد و چند کیلومتری غرب بخارست؛ و تاریخ تولدش ۱۹۱۲. یکساله بود که مادر و پدرش به فرانسه آوردندش و تا ۱۳ سالگی آنجا بود. مادرش اصل فرانسوی داشت و زمینه فرهنگی یونسکو به این ترتیب فرانسوی است. در ۱۹۲۵ به رومانی برگشت تا در آنجا دوره دبیرستان را ببیند و بعد به دانشگاه بخارست برود و درباره شعر کنایی (سمبلیک) مطالعه کند و نقد ادبی بنویسد و فرانسه درس بدهد. در همین دوره مجموعه مقالاتی منتشر کرد به عنوان «نه». حکایت‌کننده از شخصیت مخالف خوان او.

«در ۱۹۳۸ یک بورس دولتی گرفت که برود پاریس و رساله‌ای بنویسد درباره «مرگ در شعر معاصر» که البته نوشته نشد. ولی در تمام کارهای یونسکو برداشتی از این مسئله را می‌بینیم. تقریباً در همین زمان بود که شروع کرد به نوشتن نمایش. در حدودی همزمان با بکت. حتی برخی از نمایش‌های یونسکو پیش از اینکه «به‌انتظار گودو»ی «بکت» شهرتی کسب کنند نمایش داده شده بود. مثلاً «آوازه‌خوان تاس» را او در ۱۹۴۹ نوشت که سال بعد اجرا شد. و به‌زحمت شش هفته‌ای دوام کرد. در تالاری اغلب خالی از تماشاچیان. «درس» در ۱۹۵۱ و «صندلی‌ها» در ۱۹۵۲ به‌زحمت موفقیت بیشتری از «آوازه‌خوان تاس» به‌دست آوردند. اما در ۱۹۵۴ با «آمه

ده - یا چگونه از شرش خلاص بشویم» بود که یونسکو گل کرد و تماشاجی فراوان یافت و سروصدایی به راه انداخت و از آن پس همه کارهایش به دقت دنبال شد و به نقد درآمد. کرگدن بار اول در نوامبر ۱۹۵۹ به صحنه آمد. آنهم در دوسلدورف آلمان؛ و برای تماشاجی آلمانی به خصوص معنی فراوان داشت. که هر جا اشاره ای به آن داستان نازی ها می یافتند سخت تشویق می کردند. در پاریس چند ماه بعد (۲۲ ژانویه ۱۹۶۰) و در لندن نیز چند ماه بعد (۲۸ آوریل ۱۹۶۰) به صحنه آمد.<sup>۱</sup>

واقعه این نمایشنامه چندان دلچسب نیست. سرایت بیماری داءالکرگدن است (ص ۱۸۱ که به توارد داءالکلب - داءالخنزیر - داءالفیل و الخ... آوردمش) به یک شهر کوچک اروپایی؛ و همین. پیش از سرایت مرض، (حوالی صفحه ۵۰) بحث درین است که بیماری از آسیا آمده یا آفریقا؟ و بحث بر سر یک شاخ و دو شاخ بودنش و الخ... و به خصوص در حضور یک «منطق دان» (با ایهامی به حضرات از ارسطو گرفته تا هگل و مارکس و غیرهم. و نیز آن حضرت دکارت با قضیه «فکر بکن ناچارخواهی بود» - ص ۴۹) آخر فرنگی جماعت عادت دارد که منشاء هر بیماری مسری را سرزمینی غیراروپایی بدانند. و با از هند - خوره از آفریقا - انفلوانزا از آسیا و الخ... در آخر همین خط است که می رسیم به چین! که مردم زرد پوست دارد و وحشت انگیز است (صفحه ۷۴). اما یونسکو می گوید که بیماری از مستعمرات آمده نه از آسیا یا آفریقا (ص ۱۷۹) و مهمتر اینکه زمینه اصلی بیماری از مدتها پیش در تن هر یک از اهالی محترم آن شهر آماده

۱- از صفحات ۵۹ و ۱۰۶ همان کتاب که در پاورقی صفحه قبل آمده است.

### ۱۳ □ مقدمه

است. یعنی در تن هر یک از اهالی محترم اروپا. آخر همه آن همشهریان می‌خواهند قوی باشند. باب روز باشند (ص ۵۲) و مسلح بشوند... یکی از همین اهالی محترم که کرگدن می‌شود برانژه را از مشروب‌خواری سرزنش می‌کند. اما خود او در آخر همان بحث در آبجوفروشی وعده ملاقات دارد (ص ۶۰) و این با ایهامی به اولین دسته‌های اس. اس. و آبجوفروشی‌های مونیخ که میعادگاهشان بود. بعد مسئله «تعهد» است که همه از دوش برمی‌دارند تا فقط برانژه به دوش بگیرد که تسلیم نشدنی است. و این برانژه که در «قاتل بی‌مزد» یکی دیگر از کارهای یونسکو هم حاضر و ناظر است - آدمی است که از شدت احساساتی بودن مالیخولیایی می‌نماید - بی‌بند و بار است - عقل‌گرا نیست بلکه حال‌گراست اما سخت باهوش است و از آن سخت‌تر بیدار و هشیار. به هوشی غریزی و شاعرانه... به اسم اشخاص بازی هم توجه کنیم: **دیزی** (بروزن بیضی) دخترک ماشین‌نویس - اسم زبستی دارد و غیر فرانسوی. یعنی که از آن حوزه فرهنگی نیست.

**آقای بوف** (*Boeuf* = گاو) اولین نفری است که کرگدن می‌شود. چرا که از گاوی تا کرگدنی راهی نیست و الخ... به علت کرگدن شدن هر یک از بازیکنان هم دقت کنیم. که اغلب سرخوردگی از یک عشق است. جز **بوتار** که به پیروی از رؤسا و رعایت نظم و پایبون (= پروانه) که برای بازگشت به طبیعت و الخ... و عشق البته که در معنی عامش، از به یک زن گرفته تا به سرنوشت بشری.

یونسکو کارهای فراوان دارد. تاکنون چهار جلد از مجموعه آثارش در انتشارات گالیمار - پاریس در آمده. اما در فارسی یکی دو قصه از او دیده‌ام و یک گزارش ایام. و هر دو سه در مجلات. یک بار هم بهمن

محصص (که مشوق این ترجمه نیز بود) «صندلی‌ها»ی او را به‌صحنه آورد. با آرایش صحنه‌ای زیباتر از تابلوهای اخیرش و بازی‌ای بالنسبه خوب و ترجمه‌ای...ایه. کارهای مهم دیگر او «قاتل بی‌مزد» است و «آوازه‌خوان تاس» و «شاه می‌میرد» و درین اواخر «گرسنگی و تشنگی». اینها پی‌های اصلی بنای اندیشه‌ای است که یونسکو زیر سقفش نفس می‌کشد. کارهای تک‌پرده‌ای و تک‌نفره فراوان دارد. اما در تمام این آثار، او از سرآمدن زمانه‌ای حرف می‌زند که دیگر نیست. و از اروپایی که دیگر فرمایشش وحی منزل نیست. آنچه با اشننگلور در (غروب مغرب زمین) شروع شد به‌عنوان اعلام خطری - و یا پیش از آن با مارکس شروع شد به‌عنوان رد نفرین مسیح مریهودیان را (برگردان نفرین حضرت مسیح که یهود را وعید آوارگی داد و مارکس که نه تنها مذهب را - یعنی مسیحیت را - افیون عوام‌الناس خواند بلکه حکم زوال را در مبارزه طبقاتی زیر پای کارنامه اروپای مسیحی گذاشت) و به‌این هر دو اعلام خطر حضرات هشیار شدند و به داستان کمونیسم و فاشیسم و آن برخوردها و آدمکشی‌ها، تکان تازه‌ای در تن غرب نهادند... این خبر دادن از آخرالزمان غرب اکنون به‌صورت کار هنری در آمده است. به‌خصوص در کار این حضرت و بکت. که دو ستون عمده تئاتر معاصرند، که من نمی‌دانم چرا اسمش را گذاشته‌اند تئاتر پوچی - یا بیهودگی... و چرا نه نمایشنامه‌های آخرالزمانی؟

نیز توجه کنیم به طنزی که یونسکو دارد. کرگدن شدن فاجعه اصلی این نمایشنامه است و البته که هراسناک. اما هرکدام از اشخاص، کرگدن که شدند تازه بدل می‌شوند به بازیچه‌یی در دست نویسنده تا ازیشان کودکانی

مقدمه □ ۱۵

بسازد بازیگوش و هر دم سر از گوشه‌ای بیرون کنند. یا آن دو دسته بودن حضرات در اواسط پردهٔ اول و از دو سمت به همدیگر رسیدنشان بر مرکز ثقل کرگدن نیست (ص ۴۶ تا ۵۲) و تکرار حرفها و حرکات و قضا یا و الخ... و نیز توجه کنیم به اثری که در نمایشنامه‌نویس‌های جوان اروپا (رب‌گریه مثلاً) و آمریکا (البی مثلاً) و انگلیس (پینتو مثلاً) گذاشته. و اینجا بر ساعدی و فرسی.



## بازیکنان به ترتیب ورود به صحنه

خانم خانداندار	در مجلس اول
زن بقال	در مجلس اول
ژان <i>Jean</i>	در مجلس اول و سوم
برانژه <i>Beranger</i>	در مجلس اول و دوم و سوم و چهارم
زن خدمتکار	در مجلس اول
مرد بقال	در مجلس اول
آقای پیر	در مجلس اول
منطق دان	در مجلس اول
صاحب کافه	در مجلس اول
دیزی <i>Daisy</i>	در مجلس اول و دوم و سوم
آقای پاپیون <i>Papillon</i>	در مجلس دوم
دودار <i>Dudard</i>	در مجلس دوم و چهارم
بوتار <i>Botard</i>	در مجلس دوم
خانم بغه <i>Boeuf</i>	در مجلس دوم
مأمور آتش نشانی	در مجلس دوم
آقای ژان	در مجلس سوم
زن آقا ژان	در مجلس سوم
و عده زیادی کله کرگدن	

# پردهٔ اول

طبقه، طبقه پایین نمای یک بقالی است که دو سه پله می خورد تا به درش برسی که شیشه دار است. بر سر در دکان با حروف بسیار خوانا کلمه **بقالی**. طبقه بالا دو پنجره دارد که باید مال خانه بقال و زنش باشد. به این ترتیب بقالی ته صنفه است اما اندکی سمت چپ، و نه دور از راهرو پشت صحنه. بالاسر خانه بقال برج کلیسایی از دور پیداست. میان بقالی و طرف راست صحنه، کوچه باریکی از نظر دور می شود. و طرف راست صحنه نمای کافه ای است - کمی اریب. طبقه بالای کافه خانه ایست، با یک پنجره. جلوی کافه، وسط پیاده رو، میزها و صندلی ها چیده است که تا وسط صنفه را گرفته. درخت خاک گرفته ای نزدیک صندلی ها. آسمان آبی. نور زننده. دیوار خیلی سفید. یکشنبه روزی است، چیزی به ظهر نمانده. فصل تابستان. **ژان و برانژه** دارند می روند تا سر یک میز بنشینند.

پیش از بالا رفتن پرده، زنگ کلیسا شروع می کند به زدن. و تا چند لحظه پس از بالا رفتن پرده صدایش دوام دارد. پرده که بالا رفت زنی با سبده خالی زیر بغل و گربه ای به بغل دیگر، از صحنه می گذرد، از راست به چپ. باگذر او زن بقال در دکان را باز می کند و عبور او را می نگرد:

## پردهٔ اول □ ۱۹

هه. (بشوهرش که توی دکان است) این دیگه خیلی افاده‌ای است. دیگه نمی‌خواهد از ما چیز بخرد (زن بقال می‌رود تو، صفه چند لحظه‌ای خالی است. ژان از سمت راست پیدایش می‌شود و در همان آن «برانژه» از سمت چپ. «ژان» خیلی تمیز لباس پوشیده. کت و شلواری قهوه‌ای - کراوات قرمز - یخهٔ آهاری - و کلاه قهوه‌ای. به صورتش کمی قرمزی دویده. کفش‌هاش زرد است و حسابی واکس خورده. «برانژه» باریش تراشیده و سر برهنه و موهای شانه نخورده و لباس چروک - همه چیزش حکایت از ولنگاری می‌کند. خسته به نظر می‌آید. و خواب آلود. گاهگاهی دهن دره می‌کند).

## زن بقال

(که از سمت راست می‌آید) باز هم گلی به جمالت - برانژه

ژان

(که از سمت چپ می‌آید) سلام. ژان.

برانژه

همیشه دیر. البته (به ساعت مچی‌اش نگاه می‌کند) سر یازده و نیم وعده داشتیم. و حالا دیگه ظهر است.

ژان

بیخس. خیلی منتظرم شدی؟

برانژه

نه. هم الان رسیدم. می‌بینی که. (می‌روند و سر یکی از میزهای جلو کافه می‌نشینند).

ژان

پس من زیاد هم مقصر نیستم. چون خود تو هم...

برانژه

من، فرق می‌کند. من از انتظار کشیدن خوشم نمی‌آید، و قتم را نمی‌توانم اینجوری حرام کنم. حالا که تو هیچوقت سر ساعت نمی‌آیی منم مخصوصاً دیرتر می‌آیم..

ژان

درست در همان حدودی که گمان می‌کنم تو پیدایت  
 بشود.

درست است. با وجود این درست است...

نمی‌توانی ثابت کنی که سر ساعت مقرر آمده‌ای.

مسلماً. نمی‌توانم ثابت کنم (ژان و برانژه نشسته‌اند).  
 می‌بینی که.

چه می‌نوشی؟

این اول صبحی عطش داری؟

آنقدر گرم است. آنقدر خشک است.

هرچه بیشتر بنوشی بیشتر عطش می‌کنی. علم عوام  
 اینجوری می‌گوید.

اگر می‌شد ابر مصنوعی به این آسمان آورد هوا کمتر  
 خشک بود و آدم کمتر تشنه‌اش می‌شد.

(برانژه را براندازکنان) این قضیه چکار به تو دارد؟ برانژه  
 عزیز من تو که تشنه آب نیستی.

ژان عزیز من، غرضت از این حرف چیست؟

خیلی هم خوب می‌فهمی چه می‌خواهم بگویم. از  
 خشکی گلوی تو حرف می‌زنم. از این سرزمین  
 سیرابی ناپذیر.

این مقایسه به نظرم...

(حرف او را می‌برد) دوست عزیز وضع غم‌انگیزی داری.

غم‌انگیز؟ اینطور می‌بینی؟

برانژه

ژان

برانژه

ژان

برانژه

ژان

برانژه

ژان

برانژه

ژان

برانژه

ژان

برانژه

ژان

برانژه

۲۱ □ بردهٔ اول

**ژان** کور که نیستم. داری از خستگی می‌افتی. باز هم شب بیداری کرده‌ای. دهن دره می‌کنی. مردهٔ یک ذره خوابی...

**برانژه** موهام یک چیزیشان می‌شود

**ژان** بوی گند الکل می‌دهی.

**برانژه** درست است. دمی به خمره زده‌ام.

**ژان** یکشنبه صبح‌ها همیشه همین جور است. روزهای

دیگر هفته را که نگو.

**برانژه** نه. وسط هفته کمتر اتفاق می‌افتد. به علت اداره...

**ژان** کراوات کو؟ در عالم مستی گمش کردی؟

**برانژه** (دست به یخه‌اش می‌برد) سیاحت کن! راست می‌گویی.

مسخره است، یعنی چکارش کرده‌ام؟

**ژان** (کراواتی از جیب کتش در می‌آورد) بیا. این را ببند.

**برانژه** ممنون. تو خیلی محبت می‌کنی (کراوات را به یخه‌اش

می‌بندد).

**ژان** (همچنانکه برانژه با ادای خوشحالی کراوات را می‌بندد)

موهایت بدجوری بهم ریخته (برانژه انگشت‌هایش را

می‌کند لای موهایش) بیا. اینهم شانه (شانه‌ای از جیب دیگر

کتش در می‌آورد).

**برانژه** (شانه‌کنان) ممنون. (سرسری شانه می‌زند).

**ژان** ریشت را هم تراشیده‌ای. بین چه قیافه‌ای بهم زده‌ای!

(آئینهٔ کوچکی از جیب تویی کتش در می‌آورد می‌دهد به

برانژه که خود را در آن می‌بیند و زبانش را در می‌آورد و معاینه می‌کند).

**برانژه**

زبانم حسابی بار دارد.

**ژان**

(آئینه را می‌گیرد و می‌گذارد جیش) تعجبی ندارد. (شانه را هم از برانژه می‌گیرد و می‌گذارد جیش).

**برانژه**

(مضطرب) راست می‌گویی؟

**ژان**

(به برانژه که می‌خواهد کراوات را برگرداند) نگاهش دار. من خیلی دارم.

**برانژه**

(متفکر) تو خیلی مرتبی.

**ژان**

(همچنانکه برانژه را واری می‌کند) لباس‌هایت همه چروک است. رقت آور است. پیراهنت بدجوری چرک است. کفش‌هایت... (برانژه سعی می‌کند که پاهایش را زیر مخفی کند) کفش‌هایت واکس ندارد چقدر نامرتب!... سرشانه‌هایت...

**برانژه**

سرشانه‌هایم چه عیبی دارند؟

**ژان**

بچرخ. یالا. بچرخ، به دیوار تکیه داده‌ای... (برانژه به لختی دستش را بطرف ژان دراز می‌کند) نه دیگر ماهوت پاک‌کن با خودم ندارم. جیب آدم پف می‌کند. (برانژه همچنان به لختی سرشانه‌هایش را می‌تکاند که غبار سفیدی از آن برمی‌خیزد. ژان سرش را می‌برد عقب) آه. آه. از کجا اینهمه گرد و خاک آوردی؟

**برانژه**

یادم نیست.

- ژان** رقت آور است. رقت آور. خجالت می کشم که دوست توأم.
- برانژه** خیلی سخت گیر هستی...
- ژان** تو آدم را سخت گیر می کنی.
- برانژه** گوش کن ژان. من هیچ تفریحی ندارم. آدم تو این شهر دلش سر می رود. من برای کاری که دارم ساخته نشده ام... هر روز اداره، هشت ساعت تمام. و فقط سه هفته تعطیل تابستان! شنبه عصر دیگر آنقدر خسته ام که آخر می فهمی - برای یک خرده تفریح...
- ژان** عزیز من همه مردم کار می کنند. من هم می کنم. مثل همه مردم. من هم هر روز هشت ساعت کار اداری دارم - من هم فقط سالی بیست و یک روز تعطیل دارم، با این همه مرا که می بینی... فقط اراده لازم است. لعنت بر شیطان... اراده! همه که اراده ترا ندارند. من یکی برای این ساخته نشده ام. نه. من برای این زندگی ساخته نشده ام.
- ژان** همه مردم برای این زندگی ساخته شده اند. یعنی تو از یک طبیعت برتری؟
- برانژه** همچو ادعایی نکردم...
- ژان** (سوال کنان) من با تو هم اوزم. و بی تعارف فروتنی حتی با ارزش تر از توأم. مرد برتر کسی است که وظیفه اش را انجام می دهد.
- برانژه** کدام وظیفه؟



- ژان** وظیفه‌اش را... وظیفه‌کارمندی را مثلاً.
- برانژه** آهاه. وظیفه‌کارمندی...
- ژان** خوب دیشب کجا باده‌گساری می‌کردید؟ اگر یادت مانده؟
- برانژه** جشن تولد «اوگوست» را گرفته بودیم. دوستان «اوگوست»...
- ژان** دوستان «اوگوست»؟ مرا دعوت نکرده بودند. مرا برای جشن تولد دوستان «اوگوست»... (درین لحظه صدای بسیار دور - اما بشتاب نزدیک‌شونده‌هن و هن یک حیوان وحشی و صدای پاهای تند او شنیده می‌شود و هم‌چنین خرناسه درازش).
- برانژه** نتوانستم دعوت را رد کنم. خوشایند نبود.
- ژان** مگر من رفتم؟
- برانژه** آخر شاید به این علت نرفتی که دعوت نکرده بودند...
- خدمتکار** (که از کافه خارج می‌شود) سلام آقایان. چه میل دارید؟  
(آن سر و صداها بسیار بلند شده است)
- ژان** (بی‌اینکه متوجه باشد تقریباً فریازنان. تا بتواند حرفش را به گوش او برساند. چون سروصدا بدجوری زیاد شده) نه. درست است. من دعوت نداشتم. این افتخار نصیب نشده بود... با این همه می‌توانم بهت اطمینان بدهم که اگر هم دعوت می‌کردند نمی‌آمدم... (سرو صدا دیگر خیلی عظیم شده) چه خبر است؟ (صدای چهار نعل دویدن حیوانی

## ۲۵ □ پرده اول

زورمند و سنگین پا که دم بدم شتابزده تر می شود و دیگر حتی هن و هنش را می شنویم بسیار نزدیک شده) آخر چه خبر است؟

واقعاً چه خبر است؟ (برائزه همچنان بی اعتنا و انگار هیچ چیز نشنیده درباره قضیه دعوت دارد آرام به ژان جواب می دهد. یعنی لبهائش تکان می خورد. اما نمی شنویم چه می گوید. ژان به یک جست برمی خیزد. صندلی اش را می اندازد و به سمت چپ عقب صحنه می نگرد و با انگشت چیزی را نشان می دهد. اما برائزه اندکی ابلهانه - همچنان نشسته).

### خدمتکار

ای وای! کرگدن! (سر و صدایی که از گذر حیوان برخاسته بود به همان شتاب که نزدیک می شد اکنون دور شده و حرف و سخنی را که در دنبال می آید اکنون می توان شنید. تمام این قسمت باید خیلی به سرعت بازی شود. باید تمرین کرد) وای. کرگدن!

### ژان

وای. کرگدن! (که سرش را از در دکان می آورد بیرون) وای. کرگدن (و به شوهرش که توی دکان است) زود بیا ببین - یک کرگدن! (و همگی با نگاه به سمت چپ، دویدن حیوان را تعقیب می کنند).

### خدمتکار

### زن بقال

راست شکمش را گرفته دارد می رود. همه بساط مردم را بهم می زند.

### ژان

**بقال** (از توی دکان) کجا است؟

**خدمتکار** دستهایش را به کمر زده - وای!

**زن بقال** (به شوهرش که همچنان توی دکان است) - ده بسیا ببین!

(درست در همین لحظه بقال هم سرش را در می آورد).

**بقال** وای کرگدن!

**منطق دان** (که به سرعت از سمت چپ وارد می شود) یک کرگدن و به چه سرعتی تو پیاده رو مقابل! (تمام این «وای کرگدن»ها که با «ژان» شروع می شود باید در آن واحد گفته شود. بعد یک «آه» شنیده می شود گوینده زنی است. که ظاهر می شود و تا وسط صحنه می دود. این همان خانم خانه دار است با سیدش به بغل. وقتی وسط صحنه رسید سیدش از زیر بغلش می افتد و آذوقه ای که در آن است می پراکند - یک بطری می شکند. اما گربه اش را رها نمی کند که زیر بغل دیگر دارد).

**خانم خانه دار** آه! وای! (آقای پیر و شیک پوش که بدنبال خانم خانه دار از سمت چپ می آید به طرف دکان بقالی می دود و تنه زنان به زن و مرد بقال می رود تو، در حالی که مرد منطق دان می رود پای دیوار آخر صحنه و طرف چپ در بقالی به آن تکیه می دهد. ژان و خدمتکار که سرپا است و برانژه که همچنان بی اعتنا نشسته دستۀ دیگری هستند. در همین حال صدای قدمهای عجول و «آه» و «وای» آدمهایی را می توان شنید که از طرف چپ صحنه در حال فرارند. گرد و خاکی که از گذر حیوان برخاسته توی صحنه می آید).

## ۲۷ □ پرده اول

**صاحب کافه** (که سرش رازز پنجره طبقه بالای کافه در می آورد) چه خبر است؟

**آقای پیر** (که پشت سر زن و مرد بقال مخفی می شود) ببخشید! (آقای پیر شیک پوش گتر سفید دارد و کلاه نرم و نشکن و عصایی با مشتۀ عاج. مرد منطق دان همچنان به دیوار چسبیده سبیل کوتاه فلفل نمکی دارد و عینک زده و کلاه حصیری بچ بسر دارد).

**زن بقال** (تنه خورده و تنه زنان به شوهرش، خطاب به آقای پیر) مواظب باشید آقا. با این عصاتان!

**بقال** عجب! این چه وضعی است! مواظب باشید آقا! (سر آقای پیر را عقب بقال و زنش می بینیم).

**خدمتکار** (به صاحب کافه) کرگدن بود!

**صاحب کافه** (از پنجره خطاب به خدمتکار) خواب می بینی! (که چشمش به کرگدن می افتد) وای! اوناهاش!

**خانم خانه دار** آه! آه و وای های طرفین صحنه نوعی زمینه صوتی هستند. بر این «آه» خانم خانه دار که سبد آذوقه اش را با بطری رها کرده است اما گریه اش را همچنان در بغل دارد) حیوانکی قشنگ ترسیده!

**صاحب کافه** (همچنان به سمت چپ نگران و با چشم دویدن حیوان را تماشاکنان که سرو صدای گذرش و هن و هن و صدای سمها و غیره - دارد کم کم فروکش می کند. براتر زده علت گرد و غبار سرش را کمی عقب می برد و کمی خواب آلود بی اینکه

چیزی بگویند اخم می‌کند). این دیگر کجا بود؟

**ژان** (که او نیز سرش را کمی عقب می‌برد اما بشدت) این دیگر کجا بود؟ (عطسه می‌کند)

**خانم خانه‌دار** (میان صحنه ایستاده اما چرخیده به سمت چپ - آذوقه‌اش دور ورش پراکنده، روی زمین) این دیگر کجا بود! (عطسه می‌کند).

**آقای پیر - بقال - زن بقال** (که از ته صحنه در شیشه‌دار دکان بقالی را بازکنان که آقای پیر پشت سر خودش بسته بود) این دیگر کجا بود!

**ژان** (به برانژه) دیدیش؟ (سر و صدایی که کرگدن راه انداخته بود و هن و هن او دیگر حسابی دور شده است. آدمها همه ایستاده هنوز با نگاه او را دنبال می‌کنند جز برانژه که همچنان بی‌اعتنا نشسته).

**همگی** (جز برانژه) این دیگر کجا بود!  
**برانژه** (به ژان) بگمانم آره. کرگدن بود! چه گرد و خاکی راه انداخت.

(دستمالش را در می‌آورد و دماغش را می‌گیرد)

**خانم خانه‌دار** این دیگر کجا بود! من چقدر ترسیدم!

**بقال** (به خانم خانه‌دار) سببتان... آذوقه‌تان...

**آقای پیر** (که به خانم نزدیک می‌شود و دولا می‌شود تا آذوقه پراکنده او را جمع کند. کلاهش را برمی‌دارد و با آداب تمام به او سلام می‌کند).

- صاحب کافه** واقعاً که چه زمانه‌ای...  
**خدمتکار** مسخره است...  
**آقای پیر** (به خانم) میل دارید برای جمع کردن آذوقه‌تان کمکتان کنم؟  
**خانم خانه‌دار** (به آقای پیر) متشکرم آقا. خواهش می‌کنم کلاهتان را بگذارید. آه که چقدر من ترسیدم.  
**مرد منطق‌دان** ترس غیر عقلایی است. عقل باید بهش پیروز بشود.  
**خدمتکار** دیگر نمی‌شود دیدش.  
**آقای پیر** (به خانم خانه‌دار - در حالیکه مرد منطق‌دان را نشان می‌دهد) دوست من اهل منطق است.  
**خدمتکار** این جور حیوانها چه تند می‌روند.  
**خانم خانه‌دار** (به مرد منطق‌دان) بسیار مشعوف آقا.  
**زن بقال** (به شوهرش) خوب شد بساطش ریخت. از ما که خرید نکرده بود.  
**ژان** (به صاحب کافه و خدمتکار) شما راجع به این قضیه چه می‌گویید؟  
**خانم خانه‌دار** من با وجود این گریه‌ام را ول نکردم.  
**صاحب کافه** (از دم پنجره - شانه‌هایش را بالا می‌اندازد) همچو چیزها زیاد دیده نمی‌شود!  
**خانم خانه‌دار** (به مرد منطق‌دان - همچنان که آقای پیر آذوقهٔ او را جمع می‌کند) می‌خواهید یک دقیقه ننگش دارید؟  
**خدمتکار** (به ژان) من به عمرم ندیده بودم!

**مرد منطق دان** (به خانم خانه دار - همچنانکه گربه را بغل می کند) شیطانی که نمی کند؟

**صاحب کافه** (به ژان) عین یک جت بود!

**خانم خانه دار** (به مرد منطق دان) آنقدر نجیب است (به دیگران) آخ شرابم! این پولی که پاش داده بودم!

**بقال** (به خانم خانه دار) ما ازش داریم، همچه نادر نیست.

**ژان** (به برانژه) بگو ببینم توجه عقیده داری؟

**بقال** (به خانم خانه دار) خوبش را هم داریم.

**صاحب کافه** (به خدمتکار) وقت را تلف نکن. برو بسین آقایان چه می خواهند! (برانژه و ژان را نشان می دهد. سرش را می برد تو).

**برانژه** (به ژان) از چه حرف می زنی؟

**زن بقال** (به شوهرش) برو یک بطری دیگر برایش ببر!

**ژان** (به برانژه) از کرگدن. آره دیگر از کرگدن!

**بقال** (به خانه خانه دار) - شراب خوب داریم. توی شیشه های

نشکن! (می رود توی دکان)

**مرد منطق دان** (که گربه اش را در بغل نوازش می کند) کو چولو! کو چولو! کو چولو!

**خدمتکار** (به برانژه و ژان) چه میل دارید؟

**برانژه** (به خدمتکار) - دو تا عرق زنیون.

**خدمتکار** بچشم آقا. (به طرف در کافه راه می افتد)

**خانم خانه دار** (که به کمک آقای پیر آذوقه اش را جمع می کند) - شما

### ۳۱ □ پرده اول

خیلی مهربانید آقا.

**خدمتکار**

خوب. دو تا عرق زنیون. (وارد کافه می شود).

**آقای پیر**

(به خانم پیر) خانم عزیز خدمت بسیار ناقابل است. (زن

بقال وارد دکانش می شود)

**مرد منطق دان** (به آقا و خانم که دارند آذوقه را جمع می کنند) مرتب

بگذاریدشان.

**ژان**

(به برانزه) نگفتی نظرت چه بود؟

**برانزه**

(که نمی داند چه بگوید به ژان) بله... هیچی... گرد و خاک

کرد...

**بقال**

(که از دکان با یک بطر شراب در می آید به خانم خانه دار)

تره فرنگی هم داریم.

**مرد منطق دان** (که همچنان گربه را ناز می کند) کوچولو! کوچولو!

کوچولو!

**بقال**

(به خانم خانه دار) لیترش صد فرانک.

**خانم خانه دار** (پول به بقال می دهد بعد خطاب به آقای پیر که همه چیز را در

سبد نهاده) شما بسیار مهربانید. قربان این ادب فرانسوی!

جوانهای امروز کجا و این حرفها کجا؟

**بقال**

(پول را از خانم می گیرد) بهتر است پیش ما خرید کنید.

دیگر لازم نیست از کوچه عبور کنید. اینجور اتفاق های

ناگوار هم برایتان نمی افتد. (وارد دکان می شود).

**ژان**

(که نشسته و همچنان به کرگدن می اندیشد) با وجود این

خارق العاده است!



**آقای پیر** (کلاهش را برمی‌دارد و دست خانم خانه‌دار را می‌بوسد)  
بسیار خوشحال از آشنایی شما.

**خانم خانه‌دار** (به مرد منطقدان) متشکرم آقا که گریه‌ام را نگهداشتید.

(مرد منطقدان گریه را به خانم پس می‌دهد. خدمتکار با

گیلاس‌های مشروب ظاهر می‌شود).

**خدمتکار** بفرمایید آقایان.

(به برانژه) اصلاح ناپذیر!

**آقای پیر** (به خانم خانه‌دار) می‌توانم چند قدم همراهیتان کنم؟

(به ژان. در حالیکه خدمتکار را نشان می‌دهد که دارد وارد

**برانژه**

کافه می‌شود) من آب معدنی خواسته بودم. اشتباه کرده

(ژان شانه‌هاش را بالا می‌اندازد. تحقیرکنان و باور نکرده).

**خانم خانه‌دار** (به آقای پیر) شوهرم منتظرم است آقای عزیز. متشکرم.

باشد برای دفعه بعد!

**آقای پیر** (به خانم خانه‌دار) از صمیم قلب امیدوارم، خانم عزیز.

**خانم خانه‌دار** (به آقای پیر) من هم امیدوارم! (چشمهایش را خمار می‌کند

و از سمت چپ صحنه خارج می‌شود).

**برانژه** دیگر گرد و خاک نیست... (ژان دوباره شانه‌هاش را بالا

می‌اندازد)

**آقای پیر** (به مرد منطقدان - همچنانکه با چشم زن خانه‌دار را دنبال

می‌کند) چه لذت بخش!

**ژان** (به برانژه) کرگدن! نمی‌توانم قبول کنم! (آقای پیر و مرد

منطقدان آرام به طرف راست می‌روند که خارج بشوند.

آهسته گپ می‌زنند).

**آقای پیر** (به مرد منطق‌دان - پس از اینکه آخرین نگاه را بسوی خانم

خانه‌دار می‌افکند) زیبا بود. نبود؟

**مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) حالا برایت قیاس منطقی را توضیح

می‌دهم.

**آقای پیر** آه. آره. قیاس منطقی!

**ژان** (به برانژه) نمی‌توانم باور کنم! باور نکردنی است (برانژه

دهن دره می‌کند)

**مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) قیاس منطقی عبارت است از تصور

و تصدیق و نتیجه.

**آقای پیر** چه نتیجه‌ای؟ (مرد منطق‌دان و آقای پیر از صحنه بیرون

می‌روند).

**ژان** نه. نمی‌توانم باور کنم.

**برانژه** (به ژان) داد می‌زند که نمی‌توانی باور کنی. ولی کرگدن

بود. آه بله دیگر. کرگدن بود!... و حالا دور شده... دور

**ژان** اما آخر... آخر... تا به حال شنیده نشده که یک کرگدن به

آزادی وسط شهر بگردد. این باعث تعجب نمی‌شود؟

نباید بهش اجازه می‌دادند! (برانژه دهن دره می‌کند)

دستت را بگذار جلوی دهنت، تو هم...!

**برانژه** آره... آره... نباید بهش اجازه می‌دادند. خطرناک است.

فکرش را نکرده بودم. ناراحت نباش. ما از مظان خطر

دوریم.

- ژان**  
بایست به مقامات شهرداری اعتراض کرد! پس این  
مقامات شهرداری به چه درد می‌خورند؟
- برانژه**  
(دهن دره کنان - بعد به سرعت دستش را دم دهن می‌گذارد)  
آه. معذرت می‌خواهم... شاید این کرگدن از باغ وحش  
در رفته باشد!
- ژان**  
داری سرپا خواب می‌بینی!
- برانژه**  
من که نشسته‌ام.
- ژان**  
نشسته یا ایستاده، فرقی نمی‌کند.
- برانژه**  
با این حال کمی فرق دارد.
- ژان**  
اما به این مطلب مربوط نیست.
- برانژه**  
تو بودی که الان گفתי فرقی ندارد که نشسته باشی یا  
ایستاده...
- ژان**  
بد فهمیدی. وقتی آدم خواب می‌بیند... نشسته یا ایستاده  
فرقی ندارد.
- برانژه**  
آهان. بله. من خواب می‌بینم. زندگی خواب است.
- ژان**  
(در دنبال مطلب) وقتی می‌گفتی که کرگدن از باغ وحش  
در رفته داشتی خواب می‌دید.
- برانژه**  
من گفتم شاید...
- ژان**  
(در دنبال مطلب)... زیرا که از وقتی حیوانات به طاعون  
سقط شدند دیگر باغ وحش توی شهرها نیست. خیلی  
وقت است...
- برانژه**  
(با همان بی‌اعتنایی) خوب. شاید از سیرک آمده بود؟

- ژان** از کدام سیرک؟
- برانژه** چه می دانم... مثلاً یک سیرک سیار.
- ژان** می دانی که شهرداری قدغن کرده که چادر نشین ها در اراضی این بخش اطراق نکنند... از زمان بچگی مان دیگر سیرک ازین ورها نگذشته.
- برانژه** (که می خواهد جلوی دهن دره خودش را بگیرد اما موفق نمی شود) درین صورت شاید این کرگدن از آن زمان تا حالا توی جنگل های مردابی اطراف قایم شده بود؟
- ژان** (که دستهایش را به آسمان برمی دارد) جنگل های مردابی اطراف! جنگل های مردابی اطراف! دوست بیچاره من، تو کاملاً گرفتار بخار غلیظ الکلی!
- برانژه** (ساده لوحانه) درست است... از معده بلند می شود...
- ژان** همین بخارها تو کله ات می پیچد. جنگل های اطراف را تو کجا دیده ای؟ ولایت ما مشهور شده به «کاستیل صغیر»، از بس خشک است!
- برانژه** (بیتاب و بینهایت خسته) چه می دانم؟ شاید زیر یک دیگ قایم شده بوده؟ شاید هم روی یک شاخه خشک لانه کرده بوده...؟
- ژان** اگر خیال می کنی ظریفه گو هستی بدان که اشتباه کرده ای! دل آدم را بهم می زنی با... با این مهملات! می بینم که نمی توانی جدی حرف بزنی!
- برانژه** امروز... فقط امروز... به علت!... چون که... (به سرش

- اشاره می‌کند)
- ژان** امروز هم کمافی السابق
- برانژه** نه دیگر آنقدرها هم
- ژان** این ظریفه گویی‌ها صنار نمی‌ارزد.
- برانژه** من هیچ وقت دعوی نکرده‌ام که...
- ژان** (کلام او را می‌برد) من از کسی که بخواهد باهام شوخی بکند متنفرم.
- برانژه** (دست بر قلب نهاده) ژان عزیزم من هرگز به‌خودم اجازه نمی‌دهم...
- ژان** (کلام او را می‌برد) برانژه عزیز، تو به‌خودت اجازه می‌دهی...
- برانژه** نه. اینرا نه. من به‌خودم اجازه نمی‌دهم.
- ژان** چرا. تو الان به‌خودت اجازه دادی.
- برانژه** چطور ممکن است فکر کنی...
- ژان** (کلام او را می‌برد) من به آنچه هست فکر می‌کنم.
- برانژه** بهت اطمینان می‌دهم...
- ژان** (کلام او را می‌برد) ... که می‌خواستی دستم بیندازی.
- برانژه** واقعاً که لجبازی
- ژان** بیا. حالا دیگر مرا ابله هم می‌دانی. می‌بینی که داری فحشم می‌دهی.
- برانژه** همچه چیزها نمی‌تواند به‌فکر من برسد
- ژان** تو اصلاً فکر نداری.

۳۷ □ پرده اول

**برانزه** یک دلیل بیشتر برای اینکه اینجور چیزها به فکر نرسد.  
**ژان** چیزهایی هست که به فکر آدم می‌رسد. حتی به فکر آدمهایی که فکر ندارند.

**برانزه** ممکن است.

**ژان** برای چه ممکن است؟

**برانزه** برای اینکه غیرممکن است.

**ژان** توضیح بده که برای چه غیرممکن است. حالا که خیال

می‌کنی می‌توانی هر چیزی را توضیح بدهی...

**برانزه** من هیچ وقت همچو ادعایی نکرده‌ام.

**ژان** پس چرا نظاهرش را می‌کنی؟ و یک بار دیگر چرا به من

ناسزا می‌گویی؟

**برانزه** من به تو ناسزا نگفتم. برعکس. می‌دانی که تا چه حد بهت

احترام می‌گذارم.

**ژان** اگر به من احترام می‌گذاری پس چرا خلاف من حرف

زدی و گفتی که رها کردن یک کرگدن وسط شهر

خطرناک نیست؛ آنهم صبح یک روز یکشنبه در

حالی که کوچه‌ها پر است از بچه‌ها... و همچنین از

بزرگ‌ها...

**برانزه** آخر خیلی‌ها الان کلیسا هستند هیچ خطری برایشان

ندارد...

**ژان** (کلام او را می‌برد) صبر کن... آنهم موقع ناهار بازار.

**برانزه** من هرگز نگفتم که ول کردن یک کرگدن توی شهر

خطرناک نیست. من فقط گفتم که فکر همچو خطری را نکرده بودم. همچو سؤالی را برای خودم طرح نکرده بودم.

تو هیچوقت فکر هیچ چیز را نمی کنی!

باشد. موافقم. یک کرگدن آزاد چیز خوبی نیست.

چنین چیزی اصلاً نباید وجود داشته باشد.

چنین چیزی اصلاً نباید وجود داشته باشد. حتی یک

چیز بی معنی است. بسیار خوب. تازه این دلیل نمی شود

که تو سر قضیه این حیوان با من دعوا کنی. می خواهی من

چه برایت بگویم از حیوانی که از خانواده چسبیده

انگشت ها است و دست بر قضا الان از جلوی روی ما

گذشت؟ این چهار پای احمق که حتی لیاقت بحث را

ندارد! تازه درنده هم بود!... و تازه ناپدید هم شد. و

اصلاً دیگر وجود ندارد. آدم که فکر خودش را مشغول

به حیوانی نمی کند که دیگر نیست. از چیز دیگر حرف

بزنیم ژان عزیزم. از چیز دیگر حرف بزنیم. موضوع

برای بحث کم نیست... (دهن دره می کند و گیلانش را

برمی دارد) به سلامتی تو. (درین لحظه مرد منطق دان و آقای

پیر از نو وارد صحنه می شوند - از سمت راست. و گپ زنان

دارند می روند تا سر یکی از میزهای کافه بنشینند. دور از ژان

و برانژه به سمت راست و در عقب ایشان)

این گیلان را بگذار روی میز. دیگر نیاشام. (ژان یک

ژان

برانژه

ژان

برانژه

ژان

## ۳۹ □ پردهٔ اول

قلب گنده از مشروب می آشامد و گیلان را که نیمه خالی است می گذارد روی میز. برانژه همچنان گیلانش را در دست دارد. نه روی میز می گذاردش و نه جرأت می کند بیاشامد).

**برانژه** خیال هم نکنی که می گذارمش برای صاحب کافه! (ادای

این را در می آورد که می خواهد بیاشامد)

**ژان** گفتمت بگذارش.

**برانژه** خوب. (می خواهد گیلان را بگذارد روی میز. درین لحظه

«دیزی» ماشین نویس جوان بور از راست به چپ صحنه عبور می کند. برانژه چشمش که به دیزی می افتد تند بلند می شود و با این حرکت تند و بی احتیاط گیلان می افتد و شلوار ژان را کثیف می کند) آه، دیزی!

**ژان** مواظب باش. تو چه شلخته یی.

**برانژه** آخر «دیزی» است... معذرت می خواهم... (می خواهد

مخفی بشود که دیزی او را ببیند) نمی خواهم مرا ببیند... در این حالی که من هستم.

**ژان** ترا هیچ نمی شود بخشید. رفتارت جورری است که واقعاً

نمی شود بخشید! (نگاهی به سمت دیزی می کند که خارج می شود) از این دخترک جوان می ترسی؟

**برانژه** ساکت، ساکت!

**ژان** بنظر هم نمی آید که شیطان باشد

**برانژه** (وقتی دیزی خارج می شود به سمت ژان برمی گردد) معذرت



- می خواهم. یک بار دیگر برای...
- ژان** این است معنی آشامیدن. تو دیگر مسلط بر اعمال خودت نیستی. دیگر دستها جان ندارد. گنجی. زه زده‌ای. قبر خودت را به دست خودت می‌کنی دوست عزیز من. داری از دست می‌روی.
- برانژه** من آنقدرها هم الکل را دوست ندارم. با وجود این اگر چیزی نیاشامم کارم جور در نمی‌آید. مثل این است که ترس داشته باشم. الکل می‌خورم که دیگر ترسم.
- ژان** ترس از چه؟
- برانژه** درست نمی‌دانم. از دلهره‌هایی که نمی‌شود اسم رویشان گذاشت. درین عالم وجود - میان مردم - خودم را ناراحت حس می‌کنم. خوب دیگر. آنوقت یک گلیاس می‌زنم تا آرام بشوم. راحت می‌کنند. فراموشی می‌آورد.
- ژان** خودت را فراموش می‌کنی!
- برانژه** خسته‌ام. سالها است که خسته‌ام. دیگر از کشیدن بار تن خودم بیمار شده‌ام...
- ژان** این ضعف اعصاب الکی است. مایخولیای آدمهای شرابخواره است.
- برانژه** (در دنبال مطلب)... مدام وجود تنم را احساس می‌کنم. انگار از سرب ساخته شده. یا انگار لش یک آدم را به دوش دارم. به خودم عادت نکرده‌ام. نمی‌دانم که این منم یا نه. اما به محض اینکه یک گلیاس می‌زنم آن بار از

## پرده اول □ ۱۸

بین می‌رود و از نو خودم را می‌شناسم. دوزخ‌تبه خودم می‌شوم.

شبکاری‌های برانژه‌ای! مرا نگاه کن. من خیلی از تو سنگین‌ترم. با اینحال خودم را سبک احساس می‌کنم. سبک سبک! (بازوهایش را جوری تکان می‌دهد مثل اینکه بخواهد پرواز کند. آقای پیر و مرد منطق‌دان که از نوروی صافه برگشته‌اند، همچنان که گپ می‌زنند چند قدمی برمی‌دارند. درست درین لحظه از پهلوی میز ژان و برانژه می‌گذرند. یک بازوی ژان به سختی می‌خورد به آقای پیر که پرت می‌شود توی بغل مرد منطق‌دان).

**مرد منطق‌دان** (در دنبال بحث قبلی) یک مثال قیاس منطقی... (تته خورده) آخ...

**آقای پیر** (به ژان) مواظب باشید آقا (به مرد منطق‌دان) می‌بخشی.

**ژان** (به آقای پیر) عذر می‌خواهم.

**مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) عیبی ندارد.

**آقای پیر** (به ژان) عیبی ندارد. (آقای پیر و مرد منطق‌دان می‌روند سر یکی از میزها می‌نشینند - کمی به‌راست و پشت سر ژان و برانژه).

**برانژه** (به ژان) خوب قدرتی داری.

**ژان** بله که قدرت دارم. به چند علت قدرت دارم. اول به این علت قدرت دارم که قدرت دارم. بعد قدرت دارم به این علت که قدرت اخلاقی دارم. هم‌چنین قدرت دارم چون

که الکی نیستم. نمی‌خواهم برنجانمت دوست عزیز، اما  
 بهت بگویم که الکل بر وجودت سنگینی می‌کند.  
**مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) این یک قیاس منطقی نمونه است. گربه  
 چهارپا دارد. پیشی و ملوس هر کدام چهارپا دارند. پس  
 پیشی و ملوس گربه‌اند.

**آقای پیر** (به مرد منطق‌دان) سگ من هم چهارپا دارد.  
**مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) پس آنهم گربه است.

**برائزه** (به ژان) من به زحمت قدرت زیستن دارم. شاید هم دیگر  
 دلم نمی‌خواهد داشته باشم.

**آقای پیر** (پس از مدتی تفکر به مرد منطق‌دان) پس منطقاً سگ من  
 می‌شود گربه.

**مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) منطقاً بله. اما عکسش هم درست است.

**برائزه** (به ژان) تنهایی خیلی برم سنگینی می‌کند. اجتماع هم.  
**ژان** (به برائزه) تو ضد و نقیض می‌گویی. تنهایی برت سنگینی  
 می‌کند یا جماعت؟ خودت را یک آدم متفکر حساب  
 می‌کنی، اما هیچ منطق نداری.

**آقای پیر** (به مرد منطق‌دان) این منطق تو خیلی خوشگل است.

**مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) به شرط اینکه ازش سوءاستفاده نشود.

**برائزه** (به ژان) زندگی کردن یک چیز غیر عادی شده.

**ژان** درست به عکس، هیچی طبیعی‌تر ازین نیست. دلیلش هم  
 اینکه همه مردم زندگی می‌کنند.

**برائزه** مرده‌ها خیلی بیشتر از زنده‌ها هستند. تعدادشان هم روز

بروز زیادتر می شود. زنده ها نادرند.

**ژان** جا دارد اگر بگویم مرده ها اصلاً وجود ندارند هاه... هاه (خنده بسیار بلند) هاه! مرده ها هم برت سنگینی می کنند؟  
چطور ممکن است چیزی که وجود ندارد بر آدم سنگینی بکند؟

**برائزه** من اصلاً از خودم می پرسم یعنی وجود دارم؟!

**ژان** (به برائزه) تو وجود نداری دوست عزیزم. چون فکر نمی کنی. فکر بکن، ناچار خواهی بود.

**مرد منطق دان** (به آقای پیر) حالا یک قیاس دیگر. تمام گربه ها میرا هستند. سقراط میرا است. پس سقراط گربه است.

**آقای پیر** و چهار پا دارد. درست است. من یک گربه دارم اسمش سقراط است.

**مرد منطق دان** می بینی...

**ژان** (به برائزه) تو از اصل مسخره ای. دروغ گویی. می گویی که زندگی چنگی به دلت نمی زند. اما با اینحال به یک کسی دل بسته ای!

**برائزه** که؟

**ژان** رفیق قشنگ اداریت که الان گذشت. عاشقش هستی!

**آقای پیر** (به منطق دان) پس سقراط گربه بوده است!

**مرد منطق دان** (به آقای پیر) هم الان منطق برامان کشف کرد.

**ژان** (به برائزه) نمی خواستی که ترا در آن حال غمگین ببیند. (برائزه ناآرام است) این ثابت می کند که بی اعتنا هم

نیستی. اما آخر چطور می‌خواهی «دیزی» فریفته یک

آدم مست بشود؟

**مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) برگردیم سرگربه‌هامان.

**آقای پیر** (به مرد منطق‌دان) گوشم با شما است.

**برانژه** (به ژان) به هر صورت گمان می‌کنم که به یک کسی نظر

دارد.

**ژان** (به برانژه) به که؟

**برانژه** (به «دودار»). یکی از همکارهای اداری. لیسانسیه حقوق.

قاضی. با آینده روشن اداری. و با آینده‌ای در قلب

دیزی. من نمی‌توانم باهاش رقابت کنم.

**مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) گربه ملوس چهار پا دارد.

**آقای پیر** از کجا میدانی؟

**مرد منطق‌دان** این یک «بدیهی اولیه» است.

**برانژه** (به ژان) رئیس حسایی بهش نظر دارد. من آینده ندارم.

درس نخوانده‌ام. هیچ شانس ندارم.

**آقای پیر** (به مرد منطق‌دان) آه‌آه! بدیهی اولیه!

**ژان** (به برانژه) و تو هم همین جوری جا زده‌ای...

**برانژه** (به ژان) چه می‌توانستم بکنم؟

**مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) پیشی نیز چهار پا دارد. پس حالا ملوس و

پیشی چند تا پا دارند؟

**آقای پیر** (به مرد منطق‌دان) با هم یا جدا جدا؟

**ژان** (به برانژه) زندگی یعنی مبارزه. فقط آدم لش مبارزه

نمی‌کند.

**مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) با هم یا جدا جدا؟... بستگی دارد.

**برائزه** (به ژان) می‌خواهی چه بگویی؟ من خلع سلاح شده‌ام.

**ژان** مسلح شو دوست عزیز. مسلح شو.

**آقای پیر** (به مرد منطق‌دان - پس از مدتی تفکر) هشت تا... هشت پا.

**مرد منطق‌دان** منطق به حساب فکری منجر می‌شود.

**آقای پیر** چه وجوه مختلفی دارد!

**برائزه** (به ژان) سلاح از کجا بیاورم؟

**مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) منطق حد و مرز ندارد!

**ژان** از وجود خودت. به وسیله اراده‌ات.

**برائزه** (به ژان) چه سلاحی؟

**مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) حالا می‌بینی...

**ژان** (به برائزه) سلاح صبر و فرهنگ. سلاح هوش (برائزه

دهن‌دره می‌کند) بشو یک فکر تیز و درخشان. بشو باب

روز.

**برائزه** (به ژان) چطور باب روز بشوم؟

**مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) من دو تا از پاهای گربه‌ها را برمی‌دارم. حالا

برای هر کدامشان چند تا پا باقی می‌ماند؟

**آقای پیر** خیلی دشوار است.

**برائزه** (به ژان) خیلی دشوار است.

**مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) برعکس خیلی ساده است.

**آقای پیر** (به مرد منطق‌دان) شاید برای تو ساده باشد نه برای من.

**برائزه** (به ژان) برای تو ساده است. نه برای من.  
**مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) بینم، یک کمی فکر کن. خودت را تطبیق کن.

**ژان** (به برائزه) بینم، یک کمی اراده به خرج بده. خودت را تطبیق کن.

**آقای پیر** (به مرد منطق‌دان) من نمی‌فهمم.

**برائزه** (به ژان) من واقعاً نمی‌فهمم.

**مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) باید همه چیز را برایت گفت.

**ژان** (به برائزه) باید همه چیز را برایت گفت.

**مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) یک صفحه کاغذ بردار حساب کن. شش پای این دو تا گربه را برمی‌داریم. حالا چند تا پا برای هر گربه می‌ماند؟

**آقای پیر** صبر کن. (بر یک صفحه کاغذ که از جیبش در می‌آورد حساب می‌کند).

**ژان** آنچه باید بکنی این است که درست لباس بپوشی. هر روز صبح ریش بتراشی. پیراهن تمیز بپوشی.

**برائزه** (به ژان) آخر رختشویی گران تمام می‌شود...

**ژان** (به برائزه) از الکل پس‌انداز کن. این‌ها برای ظاهر: کلاه -

کراوات مثل این - لباس شیک و آقا - کفش‌ها حسابی واکس خورده. (در حالی که ژان از آداب لباس پوشیدن حرف می‌زند - با رضایت خاطر کودکانه به ترتیب کلاه و کراوات و کفش خودش را نشان برائزه می‌دهد).

- آقای پیر** (به مرد منطق دان) امکان جوابهای متعدد هست.
- مرد منطق دان** (به آقای پیر) بگو.
- برائزه** (به ژان) بعد چه باید کرد؟ بگو...
- مرد منطق دان** (به آقای پیر) من گوش می دهم.
- برائزه** (به ژان) گوشم با تست.
- ژان** (به برائزه) تو خجولی. ولی لیاقت هایی هم داری.
- برائزه** (به ژان) من، من لیاقت دارم؟
- ژان** لیاقت های خودت را بکار بینداز. باید در جریان امور بود. از وقایع ادبی و فرهنگی معاصر خبردار باش.
- آقای پیر** (به مرد منطق دان) جواب ممکن اول این است که یک گربه چهارپا داشته باشد و دیگری دوپا.
- برائزه** (به ژان) من آنقدر وقت آزادم کم است.
- مرد منطق دان** تو لیاقت هایی هم داری. کافی است که به کارشان بیندازی.
- ژان** از همان وقت آزاد کمی که داری استفاده کن. نگذار منحرف بشوی.
- آقای پیر** هرگز وقتش را نکرده ام. کارمند بوده ام.
- مرد منطق دان** (به آقای پیر) آدم همیشه برای آموختن وقت دارد.
- ژان** (به برائزه) آدم همیشه وقت دارد.
- برائزه** (به ژان) دیگر خیلی دیر است.
- آقای پیر** (به مرد منطق دان) دیگر برای من یک کمی دیر است.
- ژان** (به برائزه) هیچوقت خیلی دیر نیست.



مرد منطق‌دان (به آقای پیر) هیچوقت خیلی دیر نیست.

**ژان** (به برانژه) تو هشت ساعت می‌روی سرکار. مثل همه مردم. اما یکشنبه‌ها را داری. عصرها را داری. و سه هفته تعطیل تابستان. همین کافی است. متها با روش صحیح. **مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) خوب. جوابهای دیگر چه شد؟ با روش صحیح. با روش... (آقای پیر دوباره شروع می‌کند به حساب کردن).

**ژان** (به برانژه) مثلاً به جای آشامیدن الکل و بیمار شدن بهتر نیست که آدم حتی در اداره هم تر و تازه باشد و مرتب و آماده؟ تو از لحظات فراغت می‌توانی با روش هوشمندانه‌ای بهره ببری.

**برانژه** (به ژان) مثلاً...؟

**ژان** (به برانژه) مثلاً بروی موزه‌ها را ببینی. مجله‌های ادبی را بخوانی. به سخنرانی‌ها گوش بدهی. این جور کارها از دلتنگی درت می‌آورد. فکرت را می‌پروراند. در عرض چهار هفته می‌شوی یک آدم تربیت شده.

**برانژه** (به ژان) حق با تست.

**آقای پیر** (به مرد منطق‌دان) ممکن است یک گربه داشته باشیم با پنج تا پا...

**ژان** (به برانژه) خودت داری اعتراف می‌کنی...

**آقای پیر** (به مرد منطق‌دان) ... و گربه دوم با یک پا. یعنی آنوقت باز هم گربه هستند؟

**مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) چرا نباشند؟

**ژان** (به برانژه) به جای اینکه پولت را پای مشروبات الکلی

خرج کنی بهتر نیست بلیط تئاتر بخری و بروی بدیدن

یک نمایش جالب؟ مثلاً هیچ خیرداری که یک تئاتر

«پیشرو» هم هست که آنقدر ازش حرف می‌زنند؟ اصلاً

نمایشنامه‌های «یونسکو» را خوانده‌ای؟

**برانژه** (به ژان) نه. حیف. فقط حرفش را شنیده‌ام.

**آقای پیر** (به مرد منطق‌دان) اگر دو تا از پاها را از هشت تا پای دو

گربه برداریم...

(به برانژه) الان یکیش را دارند می‌دهند. برو ببین.

**آقای پیر** ... می‌توانیم یک گربه داشته باشیم با شش تا پا...

**برانژه** این یک فتح باب بسیار عالی است، به زندگی هنری

معاصر.

**آقای پیر** (به مرد منطق‌دان) ... و گربه دیگر اصلاً بی‌پا.

**برانژه** حق با تست. حق با تست. می‌روم باب روز می‌شوم.

همانجور که تو می‌گویی.

**مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) در این صورت به گربه اول خاصه خرجی

شده.

**برانژه** (به ژان) بهت قول می‌دهم.

اول به خودت قول بده.

**ژان**

**آقای پیر** و گربه دیگر محروم مانده از تمام پاهایش. و اخراج شده

از عالم گربه‌ای.

**برانژه** من رسماً به خودم قول می‌دهم. و سر حرف خودم هم می‌ایستم.

**مرد منطق‌دان** و چون عادلانه نیست، بنا برین منطقی نیست.

**برانژه** (به ژان) بجای آشامیدن تصمیم می‌گیرم فکرم را تربیت کنم. اصلاً حالا حالم بهتر شد، فکرم خیلی روشن تر شد.

**ژان** می‌بینی که.

**آقای پیر** (به مرد منطق‌دان) منطقی نیست؟

**برانژه** همین بعد از ظهر می‌روم موزه شهرداری. امشب هم دو

تا بلیط تئاتر می‌خرم. باهام می‌آیی؟

**مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) چرا که منطقی یعنی عدل.

**ژان** (به برانژه) باید پشتکار داشت. قصد خیر تو باید دوام داشته باشد.

**آقای پیر** (به مرد منطق‌دان) فهمیدم. عدل.

**برانژه** (به ژان) بهت قول می‌دهم. بخودم قول می‌دهم. بعد از

ظهر می‌آیی برویم موزه؟

**ژان** (به برانژه) امروز بعد از ظهر من می‌خوابم. جزو برنامه است.

**آقای پیر** (به مرد منطق‌دان) عدل. پس این یکی دیگر از وجوه منطقی است.

**برانژه** (به ژان) ولی امشب که باهام می‌آیی به تئاتر؟

**ژان** نه. امشب نه.

**مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) فکرت دارد روشن می‌شود.

برده اول □ 01

**ژان** (به برانزه) امیدوارم که درین قصد خیر پشتکار داشته باشی. ولی من امشب باید بروم آبجوفروشی، دیدن رفقا.

**برانزه** آبجوفروشی؟

**آقای پیر** (به مرد منطق‌دان) گذشته ازینکه یک گربه بی هیچ پا...

**ژان** (به برانزه) قول داده‌ام بروم. من سرقولم می‌ایستم.

**آقای پیر** (به مرد منطق‌دان)... نمی‌تواند حتی آنقدر تند بدود که یک موش را بگیرد.

**برانزه** (به ژان) آه دوست عزیز. حالا نوبت تست که سرمشق بد

دیگران بشوی. می‌خواهی بروی مست کنی.

**مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) تو دیگر حسابی در منطق پیشرفت کرده‌ای.

(از نو شروع می‌کنیم به شنیدن صدای چهار نعل سریع و هن

و هن شتابزده سم کرگدن. اما این بار از طرف مقابل. یعنی از

ته صحنه به سمت جلو. البته همچنان از طرف چپ پشت

صحنه).

**ژان** (عصبانی به برانزه) دوست عزیزم یک‌بار که عادت

نمی‌شود. هیچ ارتباطی هم به تو ندارد. چونکه تو... تو..

این غیر از آن است.

**برانزه** (به ژان) چرا این غیر از آن باشد؟

**ژان** (که فریاد می‌زند تا صدایش بر سر و صدایی که از داخل کافه

می‌آید مسلط بشود) من مشروب‌خوار نیستم!

**مرد منطق‌دان** (به آقای پیر) پا هم که نداشته باشد، گربه باید بتواند موش

بگیرد. این در طبیعت گربه است.

**برائزه** (فریادکشان) نمی‌خواهم بگویم که تو مشروب خواره‌ای. ولی از کجا که من در یک همچو موردی بیش از تو مشروب‌خواره باشم؟

**آقای پیر** (فریادزان به مرد منطق‌دان) در طبیعت گربه، گفتی چه هست؟

**ژان** (به برائزه - به همان صدا) زیرا که هر چیزی بسته به اندازه است. درست به عکس تو من یک آدم اندازه نگهدارم. **مرد منطق‌دان** (به آقای پیر - در حالی که دست در گوش گذارده) چه گفتی؟ (سرو صدا دیگر چنان بلند است که مکالمه هر چهار نفر را می‌پوشاند)

**برائزه** (که دستهایش را در گوش ژان گذاشته) درحالی که من چه چیز؟ چه می‌گویی؟

**ژان** (فریادزان) می‌گویم که...

**آقای پیر** (فریادزان) می‌گویم که...

**ژان** (متوجه صدا شده که دیگر از نزدیک می‌آید) آه! عجب! چه خبر است؟

**مرد منطق‌دان** اهه! عجب! چه خبر است؟

**ژان** (برمی‌خیزد و درحال حرکت صندلی‌اش را می‌اندازد و به سمت چپ پشت صحنه می‌نگرد که سرو صدای گذر

کرگدن از آن می‌آید) عجب! باز هم کرگدن!

**مرد منطق‌دان** (برمی‌خیزد. صندلی‌اش را می‌اندازد) عجب! باز هم

کرگدن!

**آقای پیر**  
**برائزه**  
 (همان بازی) عجب! باز هم کرگدن!  
 (همچنان نشسته. اما این بار بیدارتر) کرگدن! برعکس آن  
 دفعه.

**خدمتکار**  
 (سینی در دست و گیلاس‌هایی بر آن، خارج می‌شود) چه  
 خبر است؟ وای باز کرگدن! (سینی را می‌اندازد. گیلاس‌ها  
 می‌شکنند).

**صاحب‌کافه**  
**خدمتکار**  
 (از دکان می‌آید بیرون) چه خبر است؟  
 (به صاحب کافه) کرگدن!

**مرد منطق‌دان** بله کرگدن. به سرعت توی پیاده‌رو مقابل!

**بقال**  
**ژان**  
 (از دکانش در می‌آید) عجب! باز هم کرگدن!  
 عجب! کرگدن!

**زن بقال**  
**صاحب‌کافه**  
**ژان**  
 (سرش را از پنجره بالای دکان در می‌آورد) عجب! کرگدن!  
 (به خدمتکار) دلیل نشد که تو گیلاس‌ها را بزنی بشکنی.  
 سرش را انداخته پایین دارد یک کله می‌رود. بساط  
 مردم را بهم می‌زند.

**دیزی**  
**برائزه**  
 (که از سمت چپ وارد می‌شود) وای، کرگدن!  
 (او را می‌بیند) عجب! دیزی! (صدای شتابزده پاهای مردم  
 که می‌گریزند. آه و اوه و وای ایشان. عین چند لحظه پیش).

**خدمتکار**  
**صاحب‌کافه**  
 پس اینطور!  
 (به خدمتکار) تاوانش را ازت می‌گیرم. هرچه شکسته  
 باشی! (برائزه کوشش می‌کند که مخفی بشود تا دیزی او را

نبیند. آقای پیر و مرد منطق‌دان و بقال و زنش به سمت وسط  
صحنه می‌روند و با هم:

**همگی** پس اینطور!

**ژان و برانژه** پس اینطور! (درین لحظه ناله دلخراش یک گربه، و بعد  
فرباد دلخراش تر یک زن شنیده می‌شود).

**همگی** وای (تقریباً در همین لحظه و در همان حال که سر و صدای  
حیوان بسرعت دور می‌شود، همان خانم خانه‌دار که  
می‌شناسیمش وارد صحنه می‌شود. سبدهش را ندارد، اما  
گربه‌ای مرده و خون‌آلود در بغل دارد)

**خانم خانه‌دار** (گربه‌کنان) لهش کرد. گربه‌ام را. گربه‌ام را له کرد.

**خدمتکار** گربه‌اش را له کرده! (بقال و زنش از دم پنجره و آقای پیر و  
دیزی و مرد منطق‌دان، خانم خانه‌دار را احاطه کرده - همه با  
هم می‌گویند:)

**همگی** بدبختی نیست؟ حیوانک بدبخت!

**آقای پیر** حیوانک بدبخت!

**دیزی و خدمتکار حیوانک بدبخت!**

**بقال و زنش** (از دم پنجره) **آقای پیر و مرد منطق‌دان حیوانک**  
بدبخت!

**صاحب کافه** (به خدمتکار - در حالی که گیلای‌های شکسته و صندلی‌های  
برگشته را نشان می‌دهد) پس تو چکار می‌کنی؟ جمعشان  
کن ببینم! (ژان و برانژه به نوبه خود می‌دوند جلو، و خانم  
خانه‌دار را احاطه می‌کنند که همچنان برای گربه مرده‌اش، در

بغل، گریه می‌کند)

**خدمتکار** (راه می‌افتد به سمت پیاده‌رو کافه تا گیل‌اس‌های شکسته و

صندلی‌های برگشته را جمع کند و همچنان که به عقب، به

سمت خانم خانه‌دار می‌نگرد) آخیش! حیوانک بدبخت!

**صاحب‌کافه** (که با انگشت گیل‌اس‌های شکسته و صندلی‌های برگشته را

نشان می‌دهد) آنجا! آنجا!

(به بقال) نظر شما چیست؟

**آقای پیر**

(به خانم خانه‌دار) خانم گریه نکنید. دل ما کباب شد.

**برائزه**

(به برائزه) آقای برائزه... شما هم بودید؟ دیدیدش؟

**دیزی**

(به دیزی) سلام مادمازل دیزی. من وقت نداشتم ریشم را

**برائزه**

بتراشم... می‌بخشید از...

**صاحب‌کافه** (نظارت‌کنان بر جمع‌آوری شکستهٔ شیشه‌ها و بعد متوجه

خانم خانه‌دار شده) حیوانک بدبخت!

**خدمتکار** (که شکسته‌ها را جمع می‌کند و پشتش به سمت خانم خانه‌دار

است) حیوانک بدبخت! (مسلماً تمام این گفت و گوهای

کوتاه باید بسیار سرعت و با هم ادا شود)

**زن بقال** (دم پنجره) خیلی قوی است!

خیلی قوی است!

**ژان**

**خانم خانه‌دار** (گریه‌کنان و گریهٔ مرده را در بغل، همچو در گهواره جنیانان)

ملوسک بدبخت من! ملوسک بدبختم!

**آقای پیر** (به خانم خانه‌دار) کاش شما را درین وضع نمی‌دیدم!

**مرد منطق‌دان** (به خانم خانه‌دار) چه انتظار دارید خانم محترم؟ تمام



- گر به‌ها میرا هستند. باید به این حقیقت تسلیم شد.
- خانم خانه‌دار** (گر به‌کنان) گر به‌هکم، گر به‌هکم، گر به‌هکم!
- صاحب کافه** (به خدمتکار که پیش‌بندش پر است از خرده شیشه) یالا. برو بریزش تو سطل خاکروبه! (خودش صندلی‌ها را مرتب کرده) هزار فرانک پایت می‌نویسم.
- خدمتکار** (که داخل دکان می‌شود، به صاحب کافه) تو هم که فقط فکر پولهایت هستی.
- زن بقال** (به خانم خانه‌دار - از دم پنجره) آرام باشید خانم.
- آقای پیر** (به خانم خانه‌دار) آرام باشید خانم عزیز.
- زن بقال** (از دم پنجره) هر چه باشد، دل آدم می‌سوزد.
- خانم خانه‌دار** گر به‌هکم! گر به‌هکم! گر به‌هکم!
- دیزی** خوب بله، هر چه باشد دل آدم می‌سوزد.
- آقای پیر** (زیر بغل خانم خانه‌دار را گرفته او را سر یک میز می‌نشانند. جماعت به‌دنبال او) بفرمایید بنشینید خانم.
- ژان** (به آقای پیر) نظر شما چیست؟
- بقال** (به مرد منطق‌دان) نظر شما چیست؟
- زن بقال** (به دیزی - از دم پنجره) نظر شما چیست؟
- صاحب کافه** (به خدمتکار که ظاهر می‌شود - در حالیکه خانم خانه‌دار را بر سر یکی از میزهای کافه می‌نشانند و او همچنان گریه می‌کند و گریه‌مرده را در بغل می‌جنباند) یک گیلان آب برای خانم.
- آقای پیر** (به خانم خانه‌دار) بنشینید خانم عزیز!

زن بیچاره	<b>ژان</b>
(از دم پنجره) حیوان بیچاره!	<b>زن بقال</b>
(به خدمتکار) یک کنیاک برایش بیاوری بهتر است.	<b>برائزه</b>
(به خدمتکار) یک کنیاک! (اشاره به برائزه) به حساب آقا!	<b>صاحب‌کافه</b>
(خدمتکار وارد دکان می‌شود در حالی که می‌گوید):	
بچشم. یک کنیاک.	<b>خدمتکار</b>
(اشک‌ریزان) نمی‌خواهم، نمی‌خواهم!	<b>خانم خانه‌دار</b>
همین الان از جلوی دکان گذشت.	<b>بقال</b>
(به بقال) همان اولی نبود!	<b>ژان</b>
(به ژان) با این حال...	<b>بقال</b>
چرا. خودش بود.	<b>زن بقال</b>
یعنی دفعه دوم است که می‌آید می‌رود؟	<b>دیزی</b>
به گمانم همان اولی بود.	<b>صاحب‌کافه</b>
نه. همان کرگدن اولی نبود. اینکه الان گذشت دو تا شاخ	<b>ژان</b>
روی دماغش بود. یک کرگدن آسیایی بود. اولی فقط	
یک شاخ داشت. کرگدن آفریقایی بود (خدمتکار با یک	
گیلاس کنیاک می‌آید. بیرون و آنرا می‌برد برای خانم	
خانه‌دار).	
بفرمایید. اینهم کنیاک. حالتان را جا می‌آورد.	<b>آقای پیر</b>
(اشک‌ریزان) نمی‌خ...	<b>خانم خانه‌دار</b>
(ناگهان عصبانی، به ژان) پرت می‌گویی...! چطور توانستی	<b>برائزه</b>
شاخها را تشخیص بدهی؟ حیوان آنقدر تند گذشت که	

- ما به زحمت دیدیمش...
- دیزی** (به خانم خانه‌دار) چرا نمی‌خورید؟ حالتان را جا می‌آورد.
- آقای پیر** (به برانژه) راستش خیلی تند می‌رفت.
- صاحب کافه** (به خانم خانه‌دار) بچشیدش. خوب است.
- برانژه** (به ژان) آنقدر وقت نشد که بشود شاخه‌هایش را شمرد...
- زن بقال** (از دم پنجره، به خدمتکار) بهش بخوران.
- برانژه** (به ژان) ازین گذشته گرد و خاک نمی‌گذاشت درست ببینی...
- دیزی** (به خانم خانه‌دار) بیا شامید خانم.
- آقای پیر** (به خانم خانه‌دار) یک چکه، خانم عزیز، کوچولوی من... شجاعت... (خدمتکار کنیاک را به خانم می‌خوراند. گیللاس را می‌برد دم دهانش. خانم خانه‌دار ادای ممانعت در می‌آورد - با این حال می‌آشامد).
- خدمتکار** تمام شد!
- زن بقال** (از دم پنجره‌اش و) **دیزی** تمام شد!
- ژان** (به برانژه) من که در عالم هپروت بسر نمی‌بردم. من فکرم روشن است. سریع حساب می‌کنم.
- آقای پیر** (به خانم خانه‌دار) حالتان بهتر شد؟
- برانژه** (به ژان) اصلاً ببینم، سرش پایین بود و می‌رفت.
- صاحب کافه** (به خانم خانه‌دار) دیدید خوب بود!
- ژان** (به برانژه) کاملاً. پس شاخه‌اش را بهتر می‌شد دید.

- خانم خانه‌دار** (پس از نوشیدن گربه‌هکم!  
**برائزه** (عصبانی به ژان) پرت و پلا. مزخرف!  
**زن بقال** (از پنجره‌اش به خانم خانه‌دار) من یک گربه دیگتر دارم.  
 مال شما.
- ژان** (به برائزه) من؟ جرأت می‌کنی بگویی که من مزخرف  
 می‌گویم؟
- خانم خانه‌دار** (به زن بقال) گربه دیگتر نمی‌خواهم (گریه می‌کند.  
 همچنانکه گربه مرده را می‌جنابند)  
**برائزه** (به ژان) البته. کاملاً. مزخرفات!  
**صاحب کافه** (به خانم خانه‌دار) عاقلانه فکر کنید!  
**ژان** (به برائزه) من هیچوقت مزخرف نمی‌گویم!  
**آقای پیر** (به خانم خانه‌دار) فیلسوف باشید!  
**برائزه** (به ژان) تو یک آدم پرمدعی هستی! (صدایش را بلند  
 می‌کند) یک آدم فضل‌فروش...  
**صاحب کافه** (به ژان و برائزه) آقایان، آقایان!  
**برائزه** (خطاب به ژان ادامه می‌دهد) یک آدم فضل‌فروش که تازه  
 از معلوماتش هم مطمئن نیست. زیرا که اولاً کسرگدن  
 آسیایی یک شاخ روی دماغ دارد و کسرگدن آفریفایی  
 دوتا... (دیگران خانم خانه‌دار را رها می‌کنند و دور ژان و  
 برائزه جمع می‌شوند که بحثشان داغ شده).  
**ژان** (به برائزه) اشتباه می‌کنی. درست به‌عکس است.  
**خانم خانه‌دار** (تنها) چقدر قشنگ بود!

شرط می‌بندی؟	برائزه
می‌خواهند شرط ببندند!	خدمتکار
(به برائزه) خودتان را عصبانی نکنید آقای برائزه.	دیزی
(به برائزه) من با تو شرط می‌بندم. دو تا شاخ را تو خودت	ژان
داری! مردیکه آسیایی!	
وای!	خدمتکار
(از دم پنجره به بقال) الان دعواشان می‌شود.	زن بقال
(به ژان و برائزه) اینجا شلوغ نکنید.	صاحب‌کافه
گفتید... چه نوع کرگدن یک شاخ روی دماغش است؟	آقای پیر
(به بقال) شما که تاجر هستید باید بدانید!	
(از دم پنجره به بقال) تو باید بدانی.	زن بقال
(به ژان) من شاخ ندارم. هیچوقت هم نخواهم داشت.	برائزه
(به آقای پیر) تاجرها که نمی‌توانند همه چیز را بدانند.	بقال
(به برائزه) چرا.	ژان
(به ژان) بعد هم من آسیایی نیستم. و تازه آسیایی‌ها	برائزه
آدمهایی هستند عین همه مردم...	
بله. آسیایی‌ها عین من و شما هستند...	خدمتکار
(به صاحب‌کافه) درست است.	آقای پیر
(به خدمتکار) کسی از تو نظر نخواسته بود.	صاحب‌کافه
(به صاحب‌کافه) حق با اوست. آنها هم مثل ما هستند	دیزی
(خانم خانه‌دار: در طول این بحث همچنان زاری می‌کند)	
خانم خانه‌دار چقدر مهربان بود. عین ما بود.	خانم خانه‌دار

پرده اول □ ۱۱

**ژان** (از کوره دررفته) آنها زردپوست اند! (مرد منطق دان که در فاصلهٔ میان خانم خانه‌دار و جماعت ایستاده، دورادور بحث را دنبال می‌کند، بی‌آنکه در آن شرکت کند)

**ژان** خداحافظ آقایان! (به برانژه) از تو خداحافظی نمی‌کنم.

**خانم خانه‌دار** (همان بازی) آنقدر دوستان داشت! (گریه می‌کند)

**دیزی** بینم آقای برانژه. آقای ژان...

**آقای پیر** من چند تا دوست آسیایی داشته‌ام. البته شاید آسیایی

واقعی نبودند...

**صاحب کافه** من چندتا واقعی‌شان را می‌شناختم.

**خدمتکار** (به زن بقال) من یک وقتی یک رفیق آسیایی داشتم.

**خانم خانه‌دار** (همان بازی) از وقتی خیلی کوچولو بود، داشتمش.

**ژان** (همچنان از کوره دررفته) زردپوست اند. زرد. خیلی زرد!

**برانژه** (به ژان) بهر صورت فعلاً تو قرمز قرمزی!

**زن بقال** (از دم پنجره و) **خدمتکار** وای!

**صاحب کافه** دیگر دارد بد می‌شود.

**خانم خانه‌دار** (همان بازی) آنقدر تمیز بود. سر ظرف خاک اره‌اش

بیرون می‌رفت!

**ژان** (به برانژه) حالا که اینطور شد تو دیگر مرا نخواهی دید.

حیف وقت من که با ابلهی مثل تو بهدر برود.

**خانم خانه‌دار** (همان بازی) خودش حالی آدم می‌کرد.

**ژان** (به تندى و با عصبانیت بطرف راست می‌رود و قبل از خروج

یک لحظه برمی‌گردد)

**آقای پیر** (به بقال) آسیایی سفید و سیاه و آبی هم هست و رنگهای  
دیگر. اما همه مثل ما.

**ژان** (به برانژه) مردکه مست! (همه متعجب به او می‌نگرند)

**برانژه** (به سمت ژان) بهت اجازه نمی‌دهم!

**همگی** (به سمت ژان) آه!

**خانم خانه‌دار** (همان بازی) فقط حرف نمی‌توانست بزند. حتی آنهم نه.

**دیزی** (به برانژه) نباید عصبانیش می‌کردید.

**صاحب کافه** (به خدمتکار) برو یک تابوت کوچولو برای این حیوانکی  
پیدا کن...

**آقای پیر** (به برانژه) بنظر من حق با شما بود. کرگدن آسیایی دو تا

شاخ دارد، آفریقایی یکی...

**بقال** این آقا عکس این را می‌گفت.

**دیزی** (به برانژه) شما هر دو تان تقصیر داشتید!

**آقای پیر** (به برانژه) با این حال حق با شما بود.

**خدمتکار** (به خانم خانه‌دار) بیایید خانم. برویم بگذاریمش توی  
جعبه.

**خانم خانه‌دار** (به سختی گریه‌کنان) هرگز! هرگز!

**بقال** معذرت می‌خواهم. بنظر من آقای ژان حق داشت.

**دیزی** (به سمت خانم خانه‌دار برمی‌گردد) خانم عاقلانه رفتار

کنید! (دیزی و خدمتکار خانم خانه‌دار را با گریه مرده‌اش در

بغل، به سمت در کافه می‌برند).

**آقای پیر** (به دیزی و خدمتکار) می‌خواهید با هاتان بیایم؟

### ۶۳ □ پرده اول

**بقال** کرگدن آسیایی یک شاخ دارد و آفریقایی دو تا. و بعکس.

**دیزی** (به آقای پیر) زحمت نکشید. (دیزی و خدمتکار وارد کافه می شوند و خانم خانه دار را که هنوز تسلا نیافته با خود بدرون می برند)

**زن بقال** (به بقال - از همان دم پنجره) امان از تو. با این افکارت که هیچوقت مثل مال همه نیست.

**برانژه** (با خودش - همچنانکه دیگران در موضوع شاخ کرگدن بحث می کنند) حق با دیزی بود. من نباید باهاش یکی بدو می کردم.

**صاحب کافه** (به زن بقال) شوهر شما حق دارد. کرگدن آسیایی دو تا شاخ دارد. اما مال آفریقا باید دو تا داشته باشد و برعکس.

**برانژه** (با خود) تحمل یکی بدو را ندارد. کوچکترین «اما» عصبانیش می کند.

**آقای پیر** (به صاحب کافه) شما اشتباه می کنید دوست عزیز.

**صاحب کافه** (به آقای پیر) جداً از تان عذر می خواهم...!

**برانژه** (با خود) عیبش عصبانیتش است.

**زن بقال** (از دم پنجره به آقای پیر و صاحب کافه و بقال) شاید هردوشان مثل هم باشند.

**برانژه** (با خود) اما ته دلش پاک است. چه خدمت ها که بمن کرده.



**صاحب کافه** (به زن بقال) اگر یکی شان دو تا شاخ داشته باشد دیگری نمی تواند بیشتر از یکی داشته باشد.

**آقای پیر** شاید یکیشان یکی داشت و دیگری دو تا.

**برانژه** (با خود) متأسفم که نتوانستم بیش ازین آشتی پذیر باشم. اما آخر او چرا کله خری می کرد؟ من نمی خواستم به نهایت عصبانیت برسانمش (به دیگران) همیشه چیزهای عجیب و غریب پیش می کشد. می خواهد مردم را با اطلاعات خودش هاج و واج کند. هیچوقت قبول نمی کند که ممکن است اشتباه هم بکند.

**آقای پیر** (به برانژه) دلیل هم دارید؟

**برانژه** در چه موضوعی؟

**آقای پیر** در موضوع ادعای هم الان شما که منجر شد به بحثی که دوست شما را عصبانی کرد.

**بقال** (به برانژه) شما چطور دانستید که یکی از دو کرگدن دو تا شاخ داشت و دیگری یکی؟ و کدام یکی؟

**زن بقال** او هم چیزی بیشتر از ما نمی داند.

**برانژه** اولاً که نمی شود دانست دو تا بودند یا نه. من گمان می کنم که فقط یک کرگدن بود.

**صاحب کافه** فرض کنیم که دو تا بودند. کدامشان یک شاخ داشت؟ کرگدن آسیایی؟

**آقای پیر** نه. کرگدن آفریقایی دوشاخه بود. من معتقدم...

**صاحب کافه** که دو شاخه است؟

بقال نه آنکه مال آفریقا است.

زن بقال به آسانی نمی شود موافقت کرد.

آقای پیر با این حال باید مسئله را روشن کرد.

مرد منطق دان (که سکوتش را می شکند) آقایان می بخشید که دخالت می کنم. مسئله درین نیست. اجازه بدهید خودم را معرفی کنم...

خانم خانه دار (گریان) این آقا منطق دان است.

صاحب کافه عجب! منطق دان!

آقای پیر (که مرد منطق دان را به برانژه معرفی می کند) دوست من منطق دان!

برانژه مشعوف، آقا.

مرد منطق دان (در دنبال حرفش)... منطق دان دائمی. اینهم شناسنامه ام. (شناسنامه اش را نشان می دهد).

برانژه مفتخرم، آقا.

بقال بسیار مفتخرم

صاحب کافه آقای منطق دان، ممکن است برای ما بگویید که کرگدن آفریقایی یک شاخه است...

آقای پیر یا دو شاخه...

زن بقال و اینکه کرگدن آسیایی دو شاخه است...

بقال یا یک شاخه.

مرد منطق دان همانطور که عرض کردم مسئله درین نیست. اول باید این قضیه را روشن کرد.

**بقال** ولی آخر ما همین قضیه را می‌خواهیم بدانیم.

**مرد منطق‌دان** آقایان بگذارید من حرفم را بزنم.

**آقای پیر** بگذاریم حرفش را بزنند.

**زن بقال** (از دم پنجره، به شوهرش) بگذار حرفش را بزنند.

**صاحب کافه** گوشمان با شما است آقا.

**مرد منطق‌دان** (به برائزه) خطاب من بیشتر به شما است. هم‌چنین به دیگر

حضار.

**بقال** بما هم...

**مرد منطق‌دان** ملاحظه کنید بحث از اول درباره مسئله‌ای شروع شد که

شما حالا ازش دور شده‌اید. بی‌اینکه متوجه باشید. اول

شما از خودتان پرسیدید که این کرگدنی که گذشت، آیا

همان بود که چند لحظه پیش گذشت یا یکی دیگر بود؟

اول باید به این سؤال جواب داد.

**برائزه** به چه طریق؟

**مرد منطق‌دان** عرض می‌کنم که: ممکن است شما دوبار همان یک

کرگدن را دیده باشید که یک شاخ داشته...

**بقال** (برای بهتر فهمیدن مطلب، تکرارکنان) دوبار همان یک

کرگدن.

**صاحب کافه** (همان بازی) اما فقط یک شاخ.

**مرد منطق‌دان** (دنبال‌کنان) ... یا ممکن است دوبار همان یک کرگدن را

دیده باشید که دو شاخ داشته.

**آقای پیر** (تکرارکنان) همان یک کرگدن دو شاخ را دوبار...

7۷ □ پرده اول

مرد منطق دان درست است. حالا ممکن است بار اول یک کرگدن یک شاخ دیده باشید و بعد دفعه دوم باز هم یک کرگدن یک شاخ دیگر.

**زن بقال** (از دم پنجره می خندد) هاه... هاه... هاه...

مرد منطق دان هم چنین ممکن است اول یک کرگدن با دو تا شاخ دیده باشید و بعد یک کرگدن دیگر باز هم با دو تا شاخ.

**صاحب کافه** درست است.

مرد منطق دان حالا - اگر دیده بودید که...

**بقال** اگر دیده بودیم که...

**آقای پیر** بله. اگر دیده بودیم که...

مرد منطق دان اگر دیده بودید که کرگدن بار اول دو تا شاخ داشت...

**صاحب کافه** دو تا شاخ داشت...

مرد منطق دان ... و کرگدن بار دوم یک شاخ داشت...

**بقال** یک شاخ داشت.

مرد منطق دان ... تازه باز هم به نتیجه نمی رسیدید.

**آقای پیر** اینها همه اش بی نتیجه است.

**صاحب کافه** چرا؟

**زن بقال** وای! من که هیچی نمی فهمم.

**بقال** البته! البته! (زن بقال شانه ها را بالا می اندازد و پشت پنجره

پنهان می شود)

مرد منطق دان در حقیقت ممکن هست که از آن بار اول تا بار دوم.

کرگدن یکی از شاخهای خودش را از دست داده باشد.

و در نتیجه کرگدن اولی همان کرگدن دومی باشد.

برائزه متوجهم - اما...

آقای پیر (حرف برائزه را قطع کنان) حرفش را قطع نکنید.

مرد منطق دان ممکن هم هست که دو کرگدن دوشاخ، هر کدام یکی از دو تا شاخشان را از دست داده باشند.

آقای پیر ممکن است.

صاحب کافه بله. ممکن است.

بقال چرا نباشد!

برائزه بله. کاملاً...

آقای پیر (به برائزه) حرفش را قطع نکنید.

مرد منطق دان اگر شما بتوانید ثابت کنید که دفعه اول یک کرگدن یک شاخ دیده‌اید، چه آسیایی چه آفریقایی..

آقای پیر چه آسیایی چه آفریقایی...

مرد منطق دان ... و دفعه دوم یک کرگدن دوشاخ...

آقای پیر دو شاخ!

مرد منطق دان ... که باز هم مهم نیست که آفریقایی باشد یا آسیایی...

بقال آفریقایی یا آسیایی...

مرد منطق دان (دنبال‌کننده نطق خود)... درین صورت ما می‌توانیم نتیجه

بگیریم که با دو کرگدن مختلف سروکار داشته‌ایم. زیرا

که بسیار کم احتمال دارد که در چنین فرصت کوتاهی

یک شاخ دیگر روی دماغ کرگدنی بصورتی بروید که

قابل رؤیت باشد...

**آقای پیر** خیلی کم احتمال دارد.

**مرد منطق دان** (بسیار شاد از استدلال خویش)... چه آن کرگدن آفریقایی

باشد چه آسیایی...

**آقای پیر** آسیایی یا آفریقایی.

**مرد منطق دان** ... چه یک کرگدن آفریقایی چه یک آسیایی.

**صاحب کافه** آفریقایی یا آسیایی.

**بقال** البته. البته.

**مرد منطق دان** ... و تازه از نظر منطق غیرممکن است که مخلوقی در آن

واحد در دو محل متولد شده باشد.

**آقای پیر** یا در یکی بعد از دیگری.

**مرد منطق دان** (به آقای پیر) حالا این را باید روشن کرد.

**برانژه** (به مرد منطق دان) بنظر من این قضیه روشن هست. ولی

مشکل ما را حل نمی کند.

**مرد منطق دان** (با تبسم فاضلانهای به برانژه) مسلماً آقای عزیز. متنها به این

صورت مسئله ما به طریق صحیحی مطرح شد.

**آقای پیر** کاملاً منطقی است.

**مرد منطق دان** (کلاهش را برمی دارد) خداحافظ آقایان. (برمی گردد. تا

به اتفاق آقای پیر از سمت چپ خارج بشود).

**آقای پیر** خداحافظ آقایان (کلاهش را برمی دارد و دنبال منطق دان

خارج می شود).

**بقال** شاید منطقی باشد... (درین لحظه خانم خانه دار عین یک

غزادر حسابی، با جعبه ای در دست از کافه بیرون می آید و

بدنبالش دیزی و خدمتکار کافه درست مثل اینکه به مراسم دفن می‌روند. دسته آنها به سمت خروجی دست راست می‌رود).

## بقال

(بدنبال حرف خود)... شاید منطقی باشد اما با اینهمه آیا می‌توانیم بپذیریم که گربه‌ها مان جلوی چشم‌ها مان زیر دست و پای کرگدن‌ها کشته بشوند؟ می‌خواهد یک شاخ داشته باشند می‌خواهد دو تا شاخ - می‌خواهد آسیایی باشند یا آفریقایی؟ (و با حرکتی کاملاً نمایشی دسته زن‌ها را که دارند بیرون می‌روند نشان می‌دهد)

## صاحب کافه

راست می‌گویید. راست است. ما نمی‌توانیم اجازه بدهیم که گربه‌ها مان زیر دست و پای کرگدن‌ها له بشوند. یا زیر دست و پای هر چیز دیگر.

## بقال

نمی‌توانیم اجازه بدهیم.

## زن بقال

(که سرش را از در دکان بقالی در می‌آورد، به شوهرش خوب دیگر بیا. حالا مشتریها می‌رسند!

## بقال

(به سمت دکان راه افتاده) نه. نمی‌توانیم اجازه بدهیم.

## برائزه

من نباید با ژان یکی بدو می‌کردم! (به صاحب کافه) یک گیلان کنیاک برای من بیاورید. بزرگ!

## صاحب کافه

خودم برایتان می‌آورم (به جستجوی کنیاک وارد کافه می‌شود).

## برائزه

(تنها) من نبایست - نبایست عصبانی می‌شدم! (صاحب کافه می‌آید بیرون - گیلان بزرگ کنیاک در دست) دلم

## VI □ پرده اول

گرفته تر از آن است که بتوانم بروم موزه. فکرم را یک دفعه دیگر تربیت می‌کنم. (گیلاس کنیاک را می‌گیرد و می‌آشامد).

پرده





# پردهٔ دوم



## مجلس اول

صحنه دفتر یک اداره یا یک مؤسسه خصوصی. مثلاً یک مؤسسه بزرگ انتشارات حقوقی. ته صحنه، وسط، در بزرگی هست دو لنگه - که بر بالایش نوشته رئیس قسمت. طرف چپ - نزدیک در رئیس - میز کوچک دیزی است با ماشین تحریری رویش. به دیوار چپ - میان میز دیزی و دری که به پلکان بازمی‌شود میز دیگری چسبیده است و بر رویش دفتر حضور و غیاب. و سمت چپ آن دری که به پلکان بازمی‌شود. آخرین پله‌های پلکان دیده می‌شود و قسمت بالای نردهٔ کنارش و پاگردی کوچک. زیر قسمت جلوی صحنه میزی است با دو صندلی. روی میز نمونه‌های مطبوعه، یک دوات، چند جا قلمی. این میز کار بوتار و برانژه است. برانژه در صندلی قسمت چپ می‌نشیند و بوتار بر سمت راستی. نزدیک دیوار سمت راست، میز دیگری است. بزرگتر و چهارگوش و همچنین پوشیده از کاغذ و نمونهٔ مطبوعه و الخ. دو صندلی هم روبروی هم کنار این میز است (زیباتر و «مهم» تر) و این میز کار دودار و مسیوبوف است. دودار بر آن صندلی می‌نشیند که کنار دیوار است و دیگر کارمندان را مقابل چشم دارد. کار معاونت قسمت را دارد. میان در آخر صحنه و دیوار سمت راست، پنجره‌ای

است. اگر صحنه تئاتر چاله‌ای برای ارکستر داشته باشد بهتر است که به جای این پنجره فقط چهارچوبش را درست جلوی صحنه پیش روی تماشاچیان بگذارید. برگوشه راست آخر صحنه یک جا لباسی نهاده که بلوزهای خاکستری و کت‌های کهنه به آن آویخته. در صورت لزوم این جالباسی را هم می‌توان جلوی صحنه، و نزدیک به دیوار سمت راست جا داد.

به دیوارها، طبقه‌بندی کتاب‌ها و پرونده‌های خاک گرفته، ته صحنه - سمت چپ - بالای طبقه‌بندی کتاب‌ها کتیبه‌ای است و بر آن نوشته حقوق و آیین‌نامه‌ها. بر روی دیوار سمت راست که می‌تواند مختصری اریب باشد کتیبه‌ای است و بر آن روزنامه رسمی و قوانین مالیاتی بالای در رئیس، ساعتی به دیوار است که نه و سه دقیقه را نشان می‌دهد.

پرده که بالا می‌رود دودار نزدیک صندلی ایستاده - نیم‌تنه راست به سمت تماشاچیان و طرف دیگر میز بوتار ایستاده. نیم‌تنه چپ به سمت جمعیت، میان آن دو، همچنان نزدیک میز و رو به جماعت، رئیس قسمت ایستاده. و دیزی کمی عقب‌تر از او و سمت چپ. در دست او اوراق ماشین شده است. روی میزی که سه نفر احاطه‌اش کرده‌اند بر روی نمونه‌های مطبوعه، روزنامه‌ای پهن شده است.

پرده که بالا می‌رود چند لحظه‌ای اشخاص بازی بی حرکت می‌مانند تا وقتی نخستین کلام گفته شود. این مجلس باید نوعی «تابلوی زنده» باشد. در آغاز پرده اول نیز چنین چیزی می‌بایست باشد.

رئیس قسمت پنجاه ساله مردی است مرتب پوشیده، باکت و شلوار آبی روشن و دگمه قرمز «لژیون دونور» به سینه، یخه آهاری، کراوات سیاه، سبیل بزرگ قهوه‌ای. اسمش مسیو پاپیون.

## ۷۷ □ پردهٔ دوم

**دودار:** سی و پنج ساله، کت و شلوار خاکستری، با سر آستین‌های براق سیاه، تا آستین کشش را حفظ کند. می‌تواند عینک داشته باشد. هیکل دار است و کارمند مهم آینده. اگر رئیس قسمت، معاون اداره بشود او است که جایش را خواهد گرفت. بوتار او را دوست ندارد.

**بوتار:** معلم بازنشسته. از خودراضی. با سبیل کوچک سفید. شصت‌سالگی دارد، اما چابک است (همه چیز می‌داند، همه چیز می‌فهمد) کلاه برهٔ «باسک» بسر دارد. و روی لباسش برای موقع کار یک بلوز بلند خاکستری پوشیده. عینک دارد و دماغی گنده. و مدادی به گوش زده. او نیز سرآستینهای سیاه براق دارد.

**دیزی:** دختر جوان، مو خرمایی.

کمی دیرتر **مادام بوف**<sup>۱</sup>: زن چاق و چهل پنجاه ساله‌ای گریه‌کنان و نفس‌زنان. پس، پرده که بالا می‌رود اشخاص بازی همه سرپا هستند و دور میز راست بی حرکت مانده. رئیس دست دراز کرده و با انگشت به روزنامه اشاره می‌کند. **دودار** دستش را به طرف **بوتار** دراز کرده و مثل اینکه می‌خواهد بگوید «می‌بینید که!» **بوتار** دستهایش را توی جیب‌های بلوزش کرده و خنده‌ای از نامهری بر لب، انگار دارد می‌گوید «بخرج من نمی‌رود» **دیزی** اوراق ماشین شده در دست، انگار که با نگاه از **دودار** حمایت می‌کند. پس از چند لحظه کوتاه **بوتار** حمله را شروع می‌کند.

۱- بخاطر داشته باشید که بوف *Boeuf* به فرانسه یعنی گاو، و *Papillon* پاپیون یعنی

- بوتار** قصه است. قصه‌هایی که آدم شاخ در می‌آورد.
- دیزی** من دیدم. من کرگدن را دیدم.
- دودار** تو روزنامه نوشته. واضح است که شما نمی‌توانید انکارش کنید.
- بوتار** (با حالتی به شدت تحقیرآمیز) پوف!
- دودار** نوشته. خوب دیگر نوشته. بیا یید ستون «گره مرده»‌ها را ببینید. خوب بگیرید، خبرش را بخوانید آقای رئیس.
- موسیوپاپیون** «دیروز یکشنبه در شهر ما و در میدان جلوی کلیسا درست قبل از ظهر گربه‌ای زیر پای حیوان‌ستبر پوستی له شده است»
- دیزی** ولی کاملاً در میدان جلوی کلیسا نبود.
- موسیوپاپیون** همین. جزئیات دیگر را ننوشته.
- بوتار** پوف!
- دودار** همین کافی است. واضح است.
- بوتار** من به روزنامه‌نویس‌ها اعتقاد ندارم. همه‌شان دروغ‌گو هستند. من می‌دانم به چه چیز اعتماد باید کرد. من هیچی را باور نمی‌کنم مگر اینکه خودم ببینم. با این چشم‌هایم ببینم. به عنوان یک معلم با سابقه من چیزهای دقیق را دوست دارم که از نظر علمی ثابت شده باشد. من آدمی هستم با روش فکری مرتب و درست.
- دودار** روش فکری مرتب این وسط چکاره است؟
- دیزی** (به بوتار) آقای بوتار، من گمان می‌کنم که خبر بسیار دقیق

است.

**بوتار** شما این را می‌گویید دقت؟ ببینم. صحبت از کدام نوع از ستبر پوست‌ها است؟ مسئول ستون «گربه مرده»‌ها غرضش از گربه چیست؟

**دودار** هر آدمی می‌داند که گربه یعنی چه.

**بوتار** آخر باید دید گربه ماده بوده یا نر؟ و چه رنگی داشته؟ و از چه نژادی بوده؟ البته من نژادپرست نیستم. حتی ضدنژادپرستم.

**مسیو پاپیون** ببینید آقای بوتار، این مسئله مطرح نیست. نژادپرستی با بحث ما چکار دارد؟

**بوتار** آقای رئیس یک دنیا معذرت می‌خواهم. اما شما نمی‌توانید انکار کنید که نژادپرستی یکی از اشتباهات بزرگ قرن ماست.

**دودار** مسلماً. ما همه موافقیم. ولی اصلاً چه ربطی به بحث ما دارد؟...

**بوتار** آقای دودار، این مسئله را نباید یکدستی گرفت. وقایع تاریخی به ما ثابت کرده که نژادپرستی ...

**دودار** من به شما می‌گویم که الان هیچ صحبت از نژادپرستی نیست.

**بوتار** نمی‌شود همچو حرفی را زد.

**مسیو پاپیون** نژادپرستی موضوع بحث ما نیست.

**بوتار** هیچ فرصتی را برای تخطئهٔ نژادپرستی نباید از دست



داد.

**دیزی** حالا که همه دارند به شما می‌گویند که هیچکدام نژادپرست نیستند. شما موضوع بحث را عوض کردید. اینجا فقط بحث بر سر گربه‌ای بود که یک حیوان ستبرپوست یعنی یک کرگدن - لهش کرده.

**بوتار** من اهل جنوب نیستم. جنوبی‌ها هستند که قدرت تخلیشان زیاد است. شاید فقط ککی بوده که زیر پای یک موش له شده. حالا از گاه کوه ساخته‌اند.

**موسیو پاپیون** (به دودار) پس سعی کنیم قضیه را به دقت طرح کنیم. شما به چشمهای خودتان دیدید که یک کرگدن توی کوچه‌های شهر پرسه می‌زد؟

**دیزی** پرسه نمی‌زد. می‌دوید.

**دودار** من شخصاً ندیدمش. اما با اینهمه آدمهای موثق...

**بوتار** (حرف او را قطع کنان) می‌بینید که همه‌اش نقل قول است. شما به این روزنامه‌نویس‌ها اعتماد می‌کنید که برای فروختن روزنامه‌های حقیرشان و برای خدمت به ارباب‌هاشان حتی نمی‌دانند چه چیزها از خودشان در بیاورند. شما به این حرف‌ها اعتقاد دارید آقای دودار؟ شما؟ یک حقوق‌دان لیسانسیه؟ اجازه بدهید من بخندم.  
قاه! قاه! قاه!

**دیزی** اما آخر من دیدمش. من کرگدن را دیدم. قسم می‌خورم.

**بوتار** کافی است دیگر. من شما را یک دختر جدی می‌دانستم.

## ۸۱ □ پردهٔ دوم

**دیزی** آقای بوتار من چشمهایم سالمست. تنها هم نبودم. آدمهای دیگری هم اطرافم بودند که نگاه می‌کردند.

**بوتار** پوف! حتماً چیز دیگری را نگاه می‌کرده‌اند!... ولگردها. آدمهایی که هیچکاری ندارند بکنند. که اصلاً کار نمی‌کنند. بیکاره‌ها.

**دودار** ولی دیروز یکشنبه بود.

**بوتار** من یکشنبه‌ها هم کار می‌کنم. گوشم بدهکار بکشیش‌ها نیست که شما را می‌کشند به کلیسا تا از کار بازتان بدارند. و بازتان بدارند ازینکه نانتان را با عرق جبین در بیاورید.

**مسیو پایون (عصبانی) آه!**

**بوتار** عذر می‌خواهم. نمی‌خواستم شما را برنجانم. اگر بشود گفت که من برای مذاهب احترامی قائل نیستم به این دلیل نیست که تحقیرشان می‌کنم. (به دیزی) خوب شما می‌دانید کرگدن چه جور چیزی است؟

**دیزی** کرگدن یک.. یک حیوان خیلی گنده است و... وزشت!

**بوتار** آنوقت ادعا هم می‌کنید که دقیق فکر می‌کنید! کرگدن - مادمازل...

**موسیو پایون** خواهش می‌کنم حالا برای ما یک درس دربارهٔ کرگدن ندهید. ما شاگرد مدرسه نیستیم آقا

**بوتار** واقعاً که باعث تأسف است (ضمن این آخرین مکالمات برانزه را می‌بینم که با احتیاط از آخرین پله‌های پلکان می‌آید

بالا. آهسته در اداره را باز می‌کند که بر آن طرفش می‌توان

کتابخانه اداره انتشارات حقوقی را خواند)

**مسیو پاپیون** (به دیزی) خوب. ساعت از نه گذشته مادمازل. دفتر

حضور و غیاب را جمع کنید. بدابحال دیر کرده‌ها!

(دیزی به طرف میز کوچک طرف چپ می‌رود که دفتر

حضور و غیاب بر آن است. در همان لحظه برانژه وارد

می‌شود).

**برانژه** (وارد می‌شود. در حالی که دیگران همچنان بحث می‌کنند، به

دیزی) سلام مادمازل دیزی. دیر که نکرده‌ام؟

**بوتار** (به دودار و موسیو پاپیون) من با نادانی مبارزه می‌کنم.

هر جا که باشد...

**دیزی** (به برانژه) آقای برانژه عجله کنید.

**بوتار** ... در کاخ‌ها یا در کومه‌ها!...

**دیزی** (به برانژه) زود دفتر را امضاء کنید.

**برانژه** خیلی متشکرم. رئیس آمده؟

**دیزی** (به برانژه، انگشت به لب) هیس! بله. اوناهاش.

**برانژه** آمده؟ به‌این زودی؟ (عجله می‌کند برای امضای دفتر

حضور و غیاب)

**بوتار** (در دنبال حرف خود)... هر جا که باشد. حتی در بنگاه

انتشارات.

**موسیو پاپیون** (به بوتار) آقای بوتار من گمان می‌کنم که...

**برانژه** (درحالی که امضاء می‌کند، به دیزی) اما هنوز نه و ده دقیقه

نشده...

**موسیو پایون** (به بوتار) گمان می‌کنم که شما از حدود نزاکت دارید خارج می‌شوید.

**دودار** (به موسیو پایون) بنظر من هم همین جور است آقا.

**موسیو پایون** (به بوتار) گمان نمی‌کنم بخواهید بگویید که همکار من و هم‌ردیف خود شما آقای دودار که لیسانسیه در حقوق است و یک کارمند بسیار عالی، آدم نادانی باشد.

**بوتار** من آنقدر جسارت ندارم که چنین مطلبی را تأیید کنم. اما می‌دانم که دانشکده‌ها و دانشگاه ارزش یک دبستان دولتی را هم ندارند.

**موسیو پایون** (به دیزی) خوب. پس چه شد این دفتر حضور و غیاب؟

**دیزی** (به موسیو پایون) بفرماید آقا. (آنرا بطرف او دراز می‌کند)

**موسیو پایون** (به برانزه) بیا! اینهم آقای برانزه!

**بوتار** (به دودار) چیزی که دانشگاه‌ها کم دارند افکار روشن است. فکر جوینده است. علاقه به عمل است.

**دودار** (به بوتار) بس است دیگر.

**برانزه** (به موسیو پایون) سلام آقای پایون. (و درست پشت سر

رئیس راه می‌افتد. گروه سه نفری اشخاص را دور می‌زند و

می‌رود به طرف جا لباسی. لباس کارش یا کت کهنه‌اش را از

آن برمی‌دارد و به جایش کت شهری‌اش را می‌آویزد. و

همچنان که مشغول عوض کردن لباس است و بعد که به طرف

میز کارش می‌رود تا از کتو سر آستین‌های سیاه براق خودش

را در آورد و غیره... سلام‌هایش را هم می‌کند) سلام آقای  
پاپیون. ببخشید مثل اینکه کمی دیر کرده‌ام. سلام دودار.  
سلام آقای بوتار.

**موسیو پاپیون** بگویید بینم برانژه، شما هم کرگدن را دیدید؟  
**بوتار** (به دودار) دانشگاهی‌ها افکار مجرد دارند و هیچ چیز  
زندگی را نمی‌شناسند.

**دودار** (به بوتار) مزخرفات!  
**برانژه** (که مشغول مرتب کردن کارهایش روی میز است و سخت

عجله می‌کند تا دیر آمدنش را جبران کرده باشد - با لحنی  
طبیعی به موسیو پاپیون) البته. مسلماً من دیدمش.

**بوتار** (که برمی‌گردد) پوف!  
**دیزی** آه‌ها! می‌بینید که من دیوانه نیستم.

**بوتار** (مسخره‌کننده) نه جانم! آقای برانژه این‌را می‌گویند که دل  
شما را بدست بیاورند. آخر ایشان گرچه هیچ ازشان  
بر نمی‌آید، می‌خواهند تو دلبرو هم باشند.

**دودار** این که آدم بگوید کرگدن دیده، کجاش تو دل‌برویی  
است؟

**بوتار** البته که هست. بخصوص وقتی به خاطر تأیید تخیلات  
مادمازل دیزی گفته بشود. البته ما همه‌مان می‌خواهیم  
پیش مادمازل تو دلبرو باشیم. این را می‌شود فهمید.

**موسیو پاپیون** بدخلقی نکنید آقای بوتار. آقای برانژه در بحث ما  
شرکت نداشت. هم الان از راه رسید.

۸۵ □ پردهٔ دوم

- برانژه** (به دیزی) مگر شما ندیدیدش؟ ما دیدیم.
- بوتار** پوف! ممکن است که آقای برانژه گمان کرده باشند که کرگدن دیده‌اند. (و پشت سر برانژه ادای این را در می‌آورد که یعنی برانژه الکی است!) ایشان حسابی خیالاتی‌اند. برای ایشان دیدن همه چیز ممکن است.
- برانژه** من وقتی کرگدن را دیدم تنها نبودم! شاید هم دو تا کرگدن بود.
- بوتار** حتی نمی‌داند چند تا شان را دیده!
- برانژه** من با رفیقم ژان بودم... آدمهای دیگری هم بودند.
- بوتار** (به برانژه) شما معلوم نیست چه می‌گویید.
- دیزی** یک کرگدن یک شاخ بود.
- بوتار** پوف! دو تایی با هم دست به یکی کرده‌اند که ما را دست بیندازند.
- دودار** (به دیزی) برحسب آنچه من شنیده‌ام گمان می‌کنم دو تا شاخ داشته.
- بوتار** بفرمایید. باید قبلاً پخت و پزتان را می‌کردید.
- موسیوپاپیون** (به ساعت نگاه می‌کند) بس است دیگر آقایان. وقت می‌گذرد.
- بوتار** شما آقای برانژه، یک کرگدن دیدید یا دو تا؟
- برانژه** آخر!... یعنی...
- بوتار** پس نمی‌دانید. مادمازل دیزی یک کرگدن یک شاخ دیده. و اما کرگدن شما آقای برانژه - اگر کرگدنی در کار

- باشد - یک شاخ داشت یا دو تا؟
- برائزه** می‌بینید که تمام مسئله درست بر سر همین است
- بوتار** سرتاسر مطلب مشکوک است.
- دیزی** آه!
- بوتار** نمی‌خواهم شما را برنجانم. ولی این قصه شما را باور نمی‌کنم. کرگدن درین مملکت، هرگز دیده نشده.
- دودار** یک بار کافی است.
- بوتار** هیچوقت دیده نشده. مگر در تصویر و در کتابهای درسی. کرگدن‌های شما فقط در مغز زن‌های امل و پیر گل می‌کنند.
- برائزه** اصطلاح «گل کردن» بنظر من هیچ تناسبی با کرگدن ندارد.
- دودار** درست است.
- بوتار** (در دنبال حرف خود) کرگدن شما یک افسانه است!
- دیزی** افسانه؟
- موسیوپاپیون** آقایان، گمان می‌کنم دیگر ساعت شروع بکار رسیده.
- بوتار** (به دیزی) بله افسانه. درست مثل بشقاب پرنده.
- دودار** با اینهمه یک گربه زیر پا له شد. اینرا که نمی‌شود انکار کرد.
- برائزه** من شاهد بودم.
- دودار** (برائزه را نشان می‌دهد) و شاهد هم دارد.
- بوتار** چنین شاهی!

**موسیو پاپیون** آقایان، آقایان!

**بوتار** (به دودار) بیماری روحی دسته‌جمعی. آقای دودار، این

بیماری روحی دسته‌جمعی است.

**دیزی** بسیار خوب. من اعتقاد دارم. من به بشقاب پرنده...

**بوتار** پوف!

**موسیو پاپیون** (به تندى) همیشه همین‌جور است. اغراق می‌شود.

پرحرفی بس است. چه کرگدن باشد چه نباشد، چه

بشقاب پرنده باشد چه نباشد - کار را باید کرد. بنگاه

بشما مزد نمی‌دهد که دربارهٔ حیوانات افسانه‌ای یا واقعی

بحث کنید.

**بوتار** افسانه‌ای.

**دودار** واقعی

**دیزی** خیلی واقعی.

**موسیو پاپیون** آقایان، یک‌بار دیگر توجه شما را جلب می‌کنم به اینکه

سر ساعت کار هستید. اجازه بدهید این بحث بی‌فایده را

همین‌جا قطع کنم...

**بوتار** (آزرده، مسخره‌کننده) بچشم آقای پاپیون. شما رئیس

هستید. و چون شما امر می‌کنید ما باید اطاعت کنیم.

**موسیو پاپیون** آقایان عجله کنید. من نمی‌خواهم مجبور بشوم که با

نهایت تأثر از حقوق‌هاتان کم کنم! آقای دودار تفسیری

که قرار بود از قانون تشدید مجازات ضد‌الکل تهیه

بکنید کو؟



**دودار** آقای رئیس دارم تماش می‌کنم.  
**موسیو پاپیون** زودتر تماش کنید. فوری است. و شما آقای برانژه و آقای بوتار، تصحیح نمونه‌های مقررات شرابه‌های موسوم به «شرابه‌های تضمین شده» را تمام کرده‌اید؟  
**برانژه** هنوز نه، آقای پاپیون. ولی بزودی تمام می‌شود.  
**موسیو پاپیون** سعی کنید با هم تصحیح‌شان بکنید. مطبعه منتظر است. و شما مادامزل، جواب نامه‌ها را بیاورید توی دفترم تا امضاء کنم. فعلاً هم زود ماشینشان کنید.

**دیزی** بچشم آقای پاپیون (دیزی بطرف میز خودش می‌رود و شروع می‌کند به ماشین کردن. دودار می‌نشیند پشت میز و شروع می‌کند به کار. برانژه و بوتار سر میز کوچکشان، نیمرخ، بسوی تماشاچیان می‌نشینند. پشت بوتار به سمت در و پلکان است. بوتار اوقاتش تلخ است و برانژه در خود فرو رفته و گرفته. برانژه نمونه‌های مطبعه را روی میز مرتب می‌کند و نسخه خطی را می‌دهد به بوتار. بوتار زیر لب غرغرکنان می‌نشیند در همین حال موسیو پاپیون که دارد می‌رود بیرون، در را بهم می‌زند)

**موسیو پاپیون** الان برمی‌گردم آقایان! (خارج می‌شود)  
**دیزی** (می‌خواند و تصحیح می‌کند. در حالیکه بوتار گفتار او را بر روی نسخه خطی با یک مداد دنبال می‌کند) — مقررات مربوط به مشروبات موسوم به «تضمین شده» (تصحیح می‌کند) باضاد. تضمین شده! (تصحیح می‌کند) مشروبات

## ۸۹ □ پردهٔ دوم

موسوم به تضمین شدهٔ ناحیهٔ «بردو» از تپه‌های بالای  
بخش پایین...

(به برانژه) اینجا نیست! یک سطر افتاده.

**بوتار**

از نو می‌خوانم: مشروبات موسوم به تضمین شده...

**برانژه**

(به برانژه و بوتار) خواهش می‌کنم آهسته‌تر بخوانید. آدم  
جز صدای شما چیزی را نمی‌شنود. شما نمی‌گذارید من  
توجهم به کارم متمرکز بشود.

**دودار**

(خطاب به دودار - از بالای سر برانژه - بحث چند لحظهٔ پیش  
را پیش می‌کشد و برانژه چند لحظه‌ای تنها تصحیح می‌کند.

**بوتار**

لب‌هایش حرکت می‌کند) این افسانه‌بافی است!

چه چیز افسانه‌بافی است؟

**دودار**

قصهٔ کرگدن شما. تبلیغات شما این افسانه‌ها را شایع  
می‌کند.

**بوتار**

(دست از کارش می‌کشد و) کدام تبلیغات؟

**دودار**

(داخلت می‌کند) تبلیغات نیست...

**برانژه**

(از ماشین کردن دست می‌کشد) من برایتان تکرار می‌کنم  
که دیدم... من دیدم... همه دیدیم.

**دیزی**

(به بوتار) شما حرفهای خنده‌دار می‌زنید... تبلیغات! به  
چه قصدی؟

**دودار**

(به دودار) بس است دیگر!... شما بهتر از من می‌دانید.  
خودتان را به نفهمی نزنید.

**بوتار**

(عصبانی) اما هرچه باشد آقای بوتار، من مزدور «از ما

**دودار**

بهران» نیستم.

**بوتار** (خون به صورت آورده - مشت روی میزکوبان) این فحش

است. من اجازه نمی‌دهم... (آقای بوتار برمی‌خیزد)

**برانژه** (التماس‌کنان) آقای بوتار خواهش می‌کنم...

**دیزی** آقای بوتار، خواهش می‌کنم...

**بوتار** من می‌گویم که این فحش است... (در اطاق رئیس ناگهان

باز می‌شود. بوتار و دودار فوراً می‌نشینند. دفتر حضور و

غیاب به دست رئیس است. بمحض ظاهر شدن او سکوت

برقرار شده است).

**موسیو پاپیون** امروز آقای بف نیامده؟

**برانژه** (دور و بر خویش را می‌نگرد) راستی هم غایب است.

**موسیو پاپیون** هم امروز بهش احتیاج داشتم! (به دیزی) خبر نداده که

بیمار است؟ شاید چیزی مانع آمدنش شده؟

**دیزی** چیزی به من نگفته.

**موسیو پاپیون** (در را کاملاً باز می‌کند و وارد صحنه می‌شود) اگـر

همین جور ادامه پیدا کند مجبورم اخراجش کنم. این بار

اول نیست که دست مرا توی حنا می‌گذارد. تابحال

چشم‌پوشی کرده‌ام ولی دیگر فایده ندارد... کدام یکی

از شما کلید میزش را دارد؟ (درست درین لحظه خانم بف

وارد صحنه می‌شود. در ضمن آخرین کلمات گفتار اخیر، او

را دیده‌ایم که به سرعت تمام از آخرین پله‌ها بالا آمده و در

اداره را به شدت باز کرده، نفس‌زنان و ترسیده).

- برائزه** سیاحت کن این هم خانم بف.
- دیزی** سلام خانم بف.
- خانم بف** سلام آقای پاپیون. سلام خانمها، آقایان.
- موسیو پاپیون** خوب. کو شوهرتان؟ چش شده؟ دیگر نمی خواهد به خودش زحمت بدهد؟
- خانم بف** (نفس زنان) خواهش می کنم عفوش کنید. شوهرم را ببخشید. تعطیل آخر هفته رفت سراغ خانواده اش. یک سرماخوردگی مختصر پیدا کرده.
- موسیو پاپیون** عجب! سرماخوردگی مختصر!
- خانم بف** (کاغذی به سمت رئیس دراز می کند) بفرمایید. خودش در تلگرافش می گوید. امیدوار است که تا روز چهارشنبه برگردد... (دارد از حال می رود) یک لیوان آب بمن برسانید... و یک صندلی... (برائزه صندلی اش را می آورد می گذارد وسط صحنه که خانم بف روی آن می افتد و از حال می رود)
- موسیو پاپیون** (به دیزی) یک لیوان آب بهش بدهید.
- دیزی** الساعه! (می رود آب می آورد و ضمن مکالمهٔ بعدی به او می خوراند)
- دودار** (به رئیس) باید قلبش ناراحت باشد.
- موسیو پاپیون** تأسف آور است که آقای بف غیبت کرده. اما لازم نیست شما به این علت اینهمه ناراحت بشوید!
- خانم بف** (به زحمت) علتش این است... این است... که از خانه تا

اینجا یک کرگدن افتاده بود دنبالم...

یک شاخ یا دوشاخ؟

(غش غش خندان) شما عجب خوشمزه اید!

(تحقیرکنان) بگذارید حرفش را بزنند.

(کوشش می کند دقیق باشد و با انگشت اشاره می کند به طرف

پلکان) آنجاست. آن پایین. دم در ورودی. انگار

می خواست از پله ها بیاید بالا. (در همین لحظه صدایی

برمی خیزد. دیده می شود که پلکان زیر سنگینی چیز حتماً

گنده ای خرد شده و ریخت پایین. و صدای خرخر غمزده ای

که از پایین می آید شنیده می شود. گرد و خاک خرابی پلکان

که فرو می نشیند می بینیم که پاگرد بالای پلکان در هوا آویزان

(است)

(بر روی صندلی دست به قلب خود) آه! آخ! (برانزه می دود

به سمت خانم بف. به گونه هایش سیلی می زند و آب به او

می دهد)

آرام باشید! (در این هنگام آقای پایون و دودار و بوتار

به طرف چپ می روند و به همدیگر ته زنان در را باز می کنند

و می روند روی پاگرد پلکان، که هنوز از گرد و خاک احاطه

شده. خرخر همچنان شنیده می شود)

(به خانم بف) حالتان جا آمد خانم بف؟

(از روی پاگرد) اوناهاش. آن پایین. کرگدن است.

من که هیچی نمی بینم. خیالات است.

برانزه

بوتار

دودار

خانم بف

خانم بف

برانزه

دیزی

موسیو پایون

بوتار

۹۳ □ پردهٔ دوم

- دودار** ولی هست. آن پایین. دارد دور خودش می‌گردد
- موسیو پاپیون** آقایان دیگر شک نیست. دارد دور خودش می‌گردد.
- دودار** نمی‌تواند بیاید بالا. دیگر پلکانی در کار نیست.
- بوتار** راستی عجیب است. این قضیه یعنی چه؟
- دودار** (به سمت برانزه برمی‌گردد) بیایید ببینید. ده بیایید  
کرگدنتان را ببینید.
- برانزه** آدمم. (به عجله به سمت پاگرد می‌رود. و دیزی که خانم بف  
را رها کرده به دنبالش)
- موسیو پاپیون** (به برانزه) خوب بفرمایید آقای کرگدن‌شناس! بفرمایید  
نگاه کنید.
- برانزه** من کرگدن‌شناس نیستم...
- دیزی** آه... نگاه کنید... چه جور دور خودش می‌گردد. انگار  
یک جاییش درد می‌کند... یعنی چه می‌خواهد؟...
- دودار** انگار دنبال کسی می‌گردد. (به بوتار) حالا می‌بینیدش؟
- بوتار** (متأسف) راستش بله. می‌بینم.
- دیزی** (به موسیو پاپیون) شاید چشمهای همهٔ ما عوضی می‌بیند؟  
و مال شما هم...
- بوتار** چشمهای من همیشه درست می‌بیند. ولی کاسه‌ای زیر  
این نیم‌کاسه است.
- دودار** (به بوتار) دیگر چه؟ چه نیم‌کاسه‌ای؟
- موسیو پاپیون** (به برانزه) این دیگر حسابی یک کرگدن است. نیست؟  
یعنی همان است که شما دیدیدش؟ (به دیزی) و شما هم؟

**دیزی** مسلماً  
**برانژه** دو تا شاخ دارد. کرگدن آفریقایی است. شاید هم آسیایی. آخر من چه می‌دانم که کرگدن آفریقایی دو تا شاخ دارد یا یکی.

**موسیو پایون** پلکان ما را خراب کرد. و چه بهتر. یک همچو اتفاقی باید می‌افتاد. مدت‌ها است که من از هیئت مدیره تقاضا می‌کنم که به‌جای این پلکان کرم‌خورده یک پلکان سیمانی بسازند...

**دودار** آقای رئیس. هفته پیش هم درین باره گزارش دادم.  
**موسیو پایون** باید این اتفاق می‌افتاد. باید اتفاق می‌افتاد. می‌شد پیش‌بینی کرد. من حق داشتم.

**دیزی** (مسخره‌کنان به موسیو پایون) کمافی‌السابق  
**برانژه** (به دودار و موسیو پایون) ببینم دو شاخ داشتن مشخصه کرگدن‌های آفریقایی است یا آسیایی؟ و یک شاخ داشتن مشخصه کرگدن‌های آسیایی یا آفریقایی؟...

**دیزی** بیچاره حیوان. همین جور خرناس می‌کشد و دور خودش می‌گردد. یعنی چه می‌خواهد؟ وای! دارد به‌ما نگاه می‌کند. (خطاب به کرگدن) مامانی مامانی. مامانی...  
**دودار** نکند می‌خواهید بروید نازش هم بکنید. مسلماً دست‌آموز نیست.

**موسیو پایون** به‌ر صورت بیرون از دسترس است. (کرگدن به صدای دلخراش خرناس می‌کشد)

- دیزی** بیچاره حیوان...  
**برانژه** (دنبال حرف خودش، به بوتار) شما که اینهمه چیز می‌دانید گمان نمی‌کنید که دو شاخه بودن، برعکس، علامت مشخص...  
**موسیو پاپیون** برانژه عزیز شما پرت و پلا می‌گویید. بنظرم هنوز خمارید. آقای بوتار حق داشت.  
**بوتار** چطور ممکن است؟ در یک مملکت متمدن...  
**دیزی** (به بوتار) صحیح. اما آخر این کرگدن هست یا نه؟  
**بوتار** این توطئهٔ پست است! (با حرکت سخنرانی بالای تریبون، و انگشت بطرف دودار دراز کرده و با نگاهی غضبناک به او نگران) تقصیر شما است.  
**دودار** چرا تقصیر من؟ و نه تقصیر شما؟  
**بوتار** (عصبانی) تقصیر من؟ همیشه هوار سر کوچکترها خراب می‌شود. اگر این قضیه تقصیر من بود...  
**موسیو پاپیون** بی‌پلکان، ما حسابی توی تله افتاده‌ایم.  
**دیزی** (به بوتار و دودار) آرام باشید آقایان. حالا موقعش نیست.  
**موسیو پاپیون** تقصیر هیئت مدیره است.  
**دیزی** شاید. ولی حالا چطور برویم پایین؟  
**موسیو پاپیون** (عاشقانه و شوخی‌کنان گونهٔ ماشین‌نویس را نوازش می‌کند) من شما را در آغوش می‌گیرم و با هم می‌پریم بیرون.  
**دیزی** (دست رئیس را کنار می‌زند) ایسن دست زمخت را به صورت من نگذار، حیوان ستمبر پوست!



موسیو پایون شوخی می‌کردم (در همین اثنا، همچنان که کرگدن خرخر می‌کند، خانم بف بلند شده و به جماعت پیوسته، چند لحظه‌ای به دقت کرگدن را می‌نگرد که آن پایین دارد دور خودش می‌گردد و ناگهان فریاد وحشتناکی می‌کشد)

خانم بف خدایا! یعنی ممکن است؟

برانژه (به خانم بف) چتان شد؟

خانم بف این شوهرم است. بف. بف بیچاره من است. چه بلایی

بسرت آمده؟

دیزی (به خانم بف) یعنی شما مطمئنید؟

خانم بف می‌شناسمش. من می‌شناسمش (کرگدن باخرناس شدید اما

محبت آمیز جواب می‌دهد)

موسیو پایون بفرمایید! این دفعه دیگر واقعاً اخراجش می‌کنم.

دودار بیمه هست؟

بوتار (با خود) می‌فهمم، همه...

دیزی در چنین وضعی چطور ممکن است بیمه چیزی بدهد؟

خانم بف (که در بغل برانژه غش می‌کند) آخ. خدایا!...

برانژه آه!

دیزی بسببریمش. (برانژه به کمک دودار و دیزی، خانم بف را

می‌کشند و می‌برند روی صندلیش می‌نشانند)

دودار (در حالیکه خانم بف را می‌برند) غصه نخورید خانم بف.

خانم بف آخ! وای!

دیزی شاید هم درست شد...

**موسیو پاپیون** (به دودار) از نظر حقوقی چه می شود کرد؟

**دودار** باید از دایره حقوقی خواست.

**بوتار** (به دنبال جمع و دستها به آسمان برداشته) دیوانگی محض

است! چه اجتماعی! (همه جمع می شوند دور خانم بف. به گونه های سیلی می زنند تا چشم باز می کند و آه می کشد و از نو چشم ها را می بندد. و همچنانکه بوتار دارد حرف می زند دیگران دارند حال او را جا می آورند) بهر صورت مطمئن باشید که من تمام قضیه را به کمیته حزب گزارش می دهم. همکارم را سر بزنگاه ول نمی کنم. گندش در می آید.

**خانم بف** (که به حال می آید) بیچاره عزیزم. من نمی توانم اینجوری

ولش کنم. بیچاره عزیزم. (خرخر شنیده می شود) مرا صدا می کند. (مجت آمیز) دارد مرا صدا می کند.

**دیزی** حالتان بهتر شد خانم بف؟

**دودار** حالش سرجا آمد.

**بوتار** (به خانم بف) از پشتیبانی حزب ما مطمئن باشید خانم.

میل دارید عضو کمیته ما بشوید؟

**موسیو پاپیون** باز هم تأخیر در کار! مادمازل دیزی بروید سراغ

نامه ها!...

**دیزی** اول باید دید چطور از اینجا می شود رفت بیرون.

**موسیو پاپیون** مسئله ای نیست. از پنجره. (بطرف پنجره می روند. همه

منهای خانم بف که همچنان روی صندلی وارفته و بوتار که

پهلوی او وسط صحنه ایستاده)

**بو تار** من می دانم که قضیه از کجا آب می خورد.

**دیزی** (از لب پنجره) خیلی بلند است.

**بر انزه** شاید صلاح باشد اداره آتش نشانی را خبر کنیم تا با

نردبان هاشان بیایند.

**موسیو پاپیون** مادمازل دیزی. بروید از دفتر من تلفن کنید به

آتش نشانی (وانمود می کند که می خواهد دنبالش برود. دیزی

از در عقب خارج می شود. صدای برداشتن گوشی تلفن

می آید. و بعد «الو... الو... آتش نشانی؟!» و بعد صدای گنگک

مکالمه تلفنی)

**خانم بف** (که ناگهان برمی خیزد) من نمی توانم همین جوری ولش

کنم. نمی توانم همین جور ولش کنم.

**موسیو پاپیون** اگر بخواهید طلاق بگیرید... الان بهترین دلیل را دارید.

**دودار** و مسلماً حکم به ضررش خواهد بود.

**خانم بف** نه. بیچاره! حالا وقتش نیست. من نمی توانم شوهرم را در

چنین حالی ول کنم.

**بو تار** شما زن شجاعی هستید.

**دودار** (به خانم بف) دارید چکار می کنید؟ (خانم بف بر می خیزد

و بدو می رود به سمت پاگرد پلکان)

**بر انزه** مواظب باشید!

**خانم بف** نمی توانم ولش کنم. نمی توانم ولش کنم.

**دودار** بگیریدش.

- خانم بف می‌برمش خانه.
- موسیو پایون می‌خواهد چکار کند؟
- خانم بف (آمادهٔ پریدن است. لب پاگرد ایستاده) آمدم عزیزم. آمدم.
- برانژه دارد می‌پرد.
- بوتار وظیفه‌اش است.
- دودار نمی‌تواند. (همه، منهای دیزی که همچنان تلفن می‌کند به عجله می‌روند سراغ خانم بف. که می‌پرد پایین. برانژه خیلی کوشش می‌کند او را نگه دارد اما فقط دامن او در دستش می‌ماند)
- برانژه نتوانستم نگهش دارم (از پایین خرخر محبت آمیز کرگدن شنیده می‌شود)
- صدای خانم بف آمدم عزیزم. آمدم عزیزم.
- دودار درست افتاد روی پشتش. یک پا اینور یک پا آنور.
- بوتار عین زنهای جنگجوی قدیم!
- صدای خانم بف برویم خانه عزیزم. برگردیم.
- دودار چهارنعل رفتند. (دودار و برانژه و موسیو پایون برمی‌گردند به صحنه و می‌روند لب پنجره)
- برانژه چه تند می‌روند.
- دودار (به موسیو پایون) شما تا حالا اسب سواری کرده‌اید؟
- موسیو پایون آنوقت‌ها... یک کمی... (برمی‌گردد به سمت در آخر صحنه و خطاب به دودار) هنوز تلفنش تمام نشده؟

**برانزه** (با نگاه کرگدن را دنبال کنان) خیلی دور شده‌اند. دیگر نمی‌شود دیدشان.

**دیزی** (خارج می‌شود) خیلی به زحمت آتش‌نشانی را گرفتم.  
**بوتار** (انگار که پیش خودش به نتیجه‌ای رسیده) مناسب‌ترین وضع!

**دیزی** ... خیلی به زحمت آتش‌نشانی را گرفتم.  
**موسیو پاپیون** یعنی همه‌جا آتش گرفته؟

**برانزه** من با آقای بوتار هم عقیده‌ام. رفتار خانم بف واقعاً متأثرکننده بود. چه دلی دارد.

**موسیو پاپیون** حالا یک کارمند کم شد. باید جانشین برایش تهیه کنیم.  
**برانزه** راستی گمان می‌کنید که دیگر به کارمان نمی‌خورد؟  
**دیزی** نه. جایی آتش نگرفته بود. مأمورها رفته بودند سراغ کرگدن‌های دیگر.

**برانزه** سراغ کرگدن‌های دیگر؟

**دودار** چطور؟ سراغ کرگدن‌های دیگر؟

**دیزی** بله سراغ کرگدن‌های دیگر. از هر گوشه شهر خبرشان می‌رسد. امروز صبح هفت مورد بوده اما الان رسیده به هفده تا.

**بوتار** من چه بشما می‌گفتم؟

**دیزی** (دنبال‌کنان) وجودشان را تا سی و دو مورد سراغ داده‌اند. البته این هنوز خبر رسمی نیست. ولی مسلماً تأیید خواهد شد.

## پرده دوم □ ۱۰۱

- بوتار** (کمتر باور کرده) پوف! اغراق می‌کنند.
- موسیو پاپیون** یعنی حالا می‌آیند ما را از اینجا در بیاورند؟
- برانژه** من گرسنه‌ام!...
- دیزی** بله. هم الان می‌رسند. مأمورهای آتش‌نشانی در راهند.
- موسیو پاپیون** کار اداره چه می‌شود؟
- دودار** گمان می‌کنم این یک مورد اجباری است.
- موسیو پاپیون** باید ساعات از دست رفته کار را جبران کرد.
- دودار** بسیار خوب آقای بوتار. آیا هنوز هم وجود کرگدن را انکار می‌کنید؟
- بوتار** نمایندگی کمیته ما مخالف است با اینکه آقای برف را بدون اطلاع قبلی از کار اخراج کنید.
- موسیو پاپیون** تصمیم این کار با من نیست. من گزارش امر را می‌دهم تا ببینم نتیجه‌اش چه می‌شود.
- بوتار** (به دودار) نه آقای دودار. من ظهور کرگدنی را انکار نمی‌کنم. هیچوقت انکارش نکرده‌ام.
- دودار** شما دروغ می‌گویید.
- دیزی** آخ که بله. شما دروغ می‌گویید.
- بوتار** تکرار می‌کنم که هیچوقت انکارش نکرده‌ام. فقط دلم می‌خواست بدانم این قضیه تا کجا پیش می‌رود. زیرا که من می‌دانم به فکر چه باید بود. من تنها متوجه خود این پدیده نیستم. آنرا می‌فهمم و توضیحش می‌دهم. دست‌کم می‌توانستم توضیحش بدهم اگر...

- دودار** پس چرا برای ما توضیح نمی‌دهید؟
- دیزی** خواهش می‌کنم توضیح بدهید آقای بوتار.
- موسیو پاپیون** حالا که همکارهاتان می‌خواهند، توضیح بدهید دیگر.
- بوتار** برایتان توضیح خواهم داد...
- دودار** گوشمان با شماست.
- دیزی** من که حسابی کنجکاو شده‌ام.
- بوتار** برایتان توضیح خواهم داد... روزی که...
- دودار** چرا همین الان نه؟
- بوتار** (تهدیدکنان به موسیو پاپیون) بزودی قضیه را بین خودمان دوتایی توضیح خواهم داد. (به همه) من علت اشیاء را می‌دانم. و آنچه را زیر نیم‌کاسه این قضیه است...
- دیزی** کدام زیر نیم‌کاسه؟
- برانژه** کدام زیر نیم‌کاسه؟
- دودار** من واقعاً دلم می‌خواست این زیر نیم‌کاسه را بشناسم.
- بوتار** (ادامه می‌دهد، به‌لحنی وحشتناک) و حتی اسم تمام مسئول‌های قضیه را می‌دانم. من فریب نمی‌خورم. من معنی و هدف این نوع تحریرات را به شما می‌فهمانم! من محرک‌های این قضیه را لو می‌دهم.
- برانژه** چه کسی علاقه دارد به...؟
- دودار** (به بوتار) شما موضوع را لوث می‌کنید آقای بوتار.
- بوتار** من؟ من لوث می‌کنم؟ من لوث می‌کنم؟
- دیزی** همین الان شما ما را متهم می‌کردید که هذیان می‌گوییم.

### ۱۰۳ □ پردهٔ دوم

**بوتار** درست است. اما حالا دیگر هذیان‌های شما بدل شده به تحریکات.

**دودار** بنظر شما این استحاله چه جوری رخ داد؟  
**بوتار** این خیمه شب بازی‌ها را همه می‌دانند آقایان. فقط بچه‌ها

ممکن است از ش سر در نیاورند. فقط ریاکارها تظاهر به نفهمیدن می‌کنند. (صدا و سوت ماشین آب‌پاش که از راه می‌رسد. صدای ترمز ماشین که ناگهان زیر پنجره می‌ایستد) اینهم آتش‌نشانشا.

**بوتار** باید این وضع برگردد. اوضاع نمی‌تواند اینجور ادامه پیدا کند.

**دودار** حرف‌های شما هیچ معنی ندارد آقای بوتار. کرگدن وجود دارد. همین. و ازین قضیه هیچ چیز دیگر بر نمی‌آید.

**دیزی** (لب پنجره - به پایین نگاه می‌کند) از ایـنجا! آقایان آتش‌نشانشا. (از پایین سر و صدا و ترق و تورو و صداهای ماشین می‌آید).

**صدای یکی از آتش‌نشانشا نردبان را بگذارید.**

**بوتار** کلید همهٔ وقایع پیش من است و روش شکست‌ناپذیر تفسیر وقایع!

**موسیو پاپیون** با همهٔ اینها بعد از ظهر باید آمد اداره (نردبان آتش‌نشانشا دیده می‌شود که به سینهٔ پنجره قرار می‌گیرد)

**بوتار** آقای پاپیون، گور پدر کار و اداره.



**موسیو پاپیون** هیئت مدیره چه خواهد گفت؟

**دودار** مورد استثنایی است آقا.

**بوتار** (اشاره می‌کند به پنجره) نمی‌شود ما را مجبور کرد که همه

از یک راه برویم. باید صبر کرد تا پلکان را درست

کنند.

**دودار** اگر کسی پایش بشکند، مدیریت اداره دچار دردرس

می‌شود.

**موسیو پاپیون** درست است (کلاه فلزی یکی از مأمورهای آتش‌نشانی از

پنجره می‌آید بالا و بعد خود مأمور پیدایش می‌شود)

**برانژه** (به دیزی. اشاره به پنجره) بعد از شما مادمازل دیزی.

**مأمور آتش‌نشانی** بفرمایید مادمازل (مادمازل دیزی را از توی پنجره بغل

می‌کند و می‌گذارد روی نردبان و با هم می‌روند پایین)

**دودار** خداحافظ مادمازل دیزی. الان خدمت می‌رسیم.

**دیزی** (که پایین می‌رود) موقتاً خداحافظ آقایان.

**موسیو پاپیون** (از دم پنجره) مادمازل فردا صبح به من تلفن کنید.

کاغذها را می‌آورید خانه‌ام ماشین می‌کنید. (به برانژه)

آقای برانژه متوجه باشید که کار اداره تعطیل نشده و به

محض امکان کارمان را از سر می‌گیریم. (به دو نفر دیگر)

شنیدید چه گفتم آقایان؟

**دودار** البته آقای پاپیون

**بوتار** می‌بینید؟ آدم را تا آخرین لحظه استثمار می‌کنند.

**مأمور آتش‌نشانی** (که دوباره از پنجره ظاهر می‌شود) حالا نوبت کیست؟

## ۱۰۵ □ پردهٔ دوم

**موسیو پاپیون** (اشاره می‌کند به سه نفر دیگر) زود باشید.

**دودار** بعد از شما آقای پاپیون

**برانژه** پس از شما آقای رئیس.

**بوتار** البته که بعد از شما.

**موسیو پاپیون** (به برانژه) کاغذهای مادمازل دیزی را بیاورید بدهید من.

آنجا روی میز است. (برانژه می‌رود که کاغذها را بیاورد)

**مأمور آتش‌نشانی** یالا. زود باشید. وقت نداریم. خیلی جاهای دیگر ما

را خواسته‌اند.

**بوتار** چه بهتان می‌گفتم؟ (موسیو پاپیون با کاغذها زیر بغل، از

پنجره می‌رود بالا)

**موسیو پاپیون** (به مأمورها) مواظب پرونده‌ها باشید. (و بر می‌گردد

به سمت دودار و بوتار و برانژه) آقایان خداحافظ.

**دودار** خداحافظ آقای پاپیون

**برانژه** خداحافظ آقای پاپیون

**موسیو پاپیون** (که رفته پایین. ولی صدایش شنیده می‌شود) مواظب کاغذها

باشید.

**صدای موسیو پاپیون** دودار! همهٔ کسوها را قفل کنید.

**دودار** (فریاد زنان) دلتان شور نزنند آقای پاپیون. (به بوتار) پس از

شما آقای بوتار.

**بوتار** آقایان من می‌روم پایین. و با همین قدم با مقامات

مسئول تماس خواهم گرفت. و پرده ازین سرّ دروغی

برخواهم داشت. (به سمت پنجره راه می‌افتد تا از آن بالا

- برود)
- دودار** (به بوتار) گمان می‌کردم که تابحال قضیه برایتان روشن شده باشد.
- بوتار** (از پنجره می‌رود بالا) تمسخر شما به من بر نمی‌خورد. آنچه من می‌خواهم، نشان دادن دلایل و اسناد است. بله. دلایل خیانت شما.
- دودار** مسخره است...
- بوتار** فحش شما...
- دودار** (حرف او را قطع می‌کند) شما باید که دارید فحش می‌دهید...
- بوتار** (که می‌رود پایین) من فحش نمی‌دهم. ثابت می‌کنم.
- صدای مأمور** زود باشید...
- دودار** (به برانژه) بعد از ظهر چه می‌کنی؟ می‌شود یک گیلای زد.
- برانژه** عذر می‌خواهم. من از تعطیل بعد از ظهر استفاده می‌کنم و می‌روم به دیدن دوستم ژان. می‌خواهم باهاش آشتی کنم. تقصیر از من بود (کله مأمور آتش‌نشانی از نو ظاهر می‌شود).
- مأمور** یالا، یالا.
- برانژه** (اشاره می‌کند به پنجره) بعد از شما.
- دودار** (به برانژه) پس از شما.
- برانژه** (به دودار) ابداً. بعد از شما.

(به برانژه) هرگز. پس از شما.

دودار

(به دودار) خواهش می‌کنم. بعد از شما. بعد از شما.

برانژه

معطل نکنید. یالا.

مأمور

(به برانژه) پس از شما. پس از شما.

دودار

(به دودار) بعد از شما. بعد از شما. (و در یک زمان هر دو

برانژه

از پنجره می‌روند بالا. مأمور کمکشان می‌کند. و در حالی که

آنها می‌روند پایین پرده می‌افتد)

پایان مجلس



## مجلس دوم

صحنه خانهٔ ژان. ساختمان اصلی صحنه کمابیش به همان ترتیب است که در مجلس اول از همین پردهٔ دوم داشتیم. به این معنی که صحنه به دو قسمت تقسیم شده. سمت راست که بسته به پهنای صحنه سه چهارم یا چهار پنجم تمام صحنه را می‌گیرد، اطاق ژان است. که ته آن چسبیده به دیوار تخت خواب نهاده و ژان بر آن خوابیده. وسط صحنه یک صندلی است یا صندلی راحتی که برانژه وقتی وارد شد بر آن خواهد نشست. به راست در وسط، دری به دیوار است که به روشویی و حمام ژان راه می‌دهد. وقتی ژان برای نظافت خود می‌رود تو، صدای آب از شیر و دوش می‌آید. فضای سمت چپ اطاق ژان را تجیری به دو قسمت کرده. وسط - دری است که به پلکان راه می‌دهد. اگر بخواهیم صحنه‌ای کمتر رئالیست داشته باشیم و در آن سبک و سمبل بکار برده باشیم می‌توان این در را بی‌تجیر، صاف وسط صحنه کار گذاشت. سمت چپ صحنه، پلکان دیده می‌شود که آخرین پله‌هاش به آپارتمان ژان ختم می‌شود، و هرهٔ پلکان و پاگرد بالای آن. در قسمت آخر هم کف با این پاگرد در یکی از خانه‌های همسایه است: کمی پایین‌تر باز در آخر صحنه، کتیبهٔ بالای یک در شیشه‌دار پیداست که بالایش نوشته دربان.

کرگدن □ □

وقتی پرده بالا می‌رود ژان بر تختش خوابیده. چیزی روی خودش کشیده و پشتش به تماشاچی است. سرفه‌اش را می‌شنویم. پس از چند لحظه برانژه را می‌بینیم که ظاهر می‌شود. از آخرین پله‌های پلکان بالا می‌آید. در می‌زند - ژان جواب نمی‌دهد - برانژه از نو در می‌زند.

III □ پردهٔ دوم

**برانژه** ژان! (از نو در می‌زند) ژان! (در آخر پاگرد پلکان باز

می‌شود و پیرمرد ریزه‌ای با ریش سفید ظاهر می‌شود)

**پیرمرد ریزه** چه خبر است؟

**برانژه** آمده‌ام آقای ژان را ببینم. ژان، دوستم را.

**پیرمرد ریزه** خیال کردم کسی برای من در می‌زند. آخر من هم اسمم

ژان است. پس برای کسی دیگر است.

**صدای زن پیرمرد** (از ته اطاق) با ما کار داشتید؟

**پیرمرد ریزه** (برمی‌گردد به طرف زنش، که ما نمی‌بینیمش) نه. با آن یکی.

**برانژه** (در می‌زند) ژان.

**پیرمرد ریزه** ندیدم که از خانه در بیاید. دیشب دیدمش. حالش سرجا

نبود.

**برانژه** می‌دانم چرا. تقصیر من بود.

**پیرمرد ریزه** شاید نمی‌خواهد باز کند. باز هم در بزنید.

**صدای زن پیرمرد** ژان! پرحرفی نکن. ژان.

**برانژه** (در می‌زند) ژان.

**پیرمرد ریزه** (به زنش) آمدم... خوب. خوب (در را می‌بندد و می‌رود).

**ژان** (همچنان خوابیده - پشت به جماعت با صدایی کلفت) چه

خبر است؟

**برانژه** آمده‌ام ترا ببینم. ژان عزیزم.

**ژان** کیه در می‌زند؟

**برانژه** منم. برانژه. مزاحم نیستم؟

**ژان** آها. تویی؟ بیا تو.



- برانزه  
ژان  
کوشش می‌کند در را باز کند) در بسته است.  
آمدم. خوب. خوب. (برمی‌خیزد. واقعاً هم حالش  
سرجانیست. پیژامای سبز به تن دارد و موهایش پریشان  
است) الان. (کلید را در قفل می‌گرداند) یک دقیقه صبر کن  
(از نو برمی‌گردد و می‌رود زیر روپوش خوابش و می‌خوابد.  
مثل اول) بیا تو.  
برانزه  
ژان  
وارد می‌شود) سلام. ژان.  
(از تو تخت) ساعت چیه؟ نرفته‌ای اداره؟  
برانزه  
ژان  
تو که هنوز خوابیده‌ای. نرفته‌ای اداره؟ عذر می‌خواهم.  
شاید مزاحمم؟  
(همچنان پشت به تماشاچی) تعجب است. من صدایت را  
نشناختم.  
برانزه  
ژان  
من هم همینطور. صدایت را نشناختم.  
(همچنان پشت به او) بنشین.  
برانزه  
ژان  
مریضی؟ (ژان در جواب غرش ماندی می‌کند) می‌دانی  
ژان. من خیلی احمق بودم که با تو عصبانی شدم. آنهم  
سر قضیه‌ای به آن سادگی.  
ژان  
برانزه  
کدام قضیه؟  
دیروز...  
ژان  
برانزه  
دیروز - کی؟ کجا؟  
برانزه  
ژان  
یادت رفته؟ سر آن کرگدن بود دیگر. آن کرگدن  
بدبخت.

- ژان** کدام کرگدن؟
- برانژه** آن کرگدنه و یا اگر دلت بخواهد آن دو تا کرگدن بدبخت که دیدیم.
- ژان** آهان، حالا یادم آمد... که بهت گفته که آن دو تا کرگدن بدبخت بودند؟
- برانژه** آدم همین جوری می گوید دیگر.
- ژان** خوب. دیگر حرفشان را نزنیم.
- برانژه** تو خیلی نجیبی.
- ژان** خوب، بعد؟
- برانژه** با این حال دلم می خواست بهت بگویم که متأسفم از اینکه دفاع می کردم... با آن حدّت... با آن کله خری... با آن خشم و غضب... بله. خلاصه، خلاصه، خیلی احمق بودم.
- ژان** این کارها از تو عجیب نیست.
- برانژه** مرا ببخش.
- ژان** من حالم خیلی خوب نیست. (سرفه می کند).
- برانژه** پس لابد به همین دلیل است که توی تخت خوابیده ای. (لحن خود را عوض می کند) می دانی ژان؟ ما هر دو مان حق داشتیم؟
- ژان** در چه موضوع؟
- برانژه** در موضوع... در همان موضوع. باز هم مرا ببخش که برمی گردم سر همان موضوع. اما زیاد لفتش نمی دهم.

دلم می خواهد بهت بگویم که، ژان عزیزم، که هر کدام از ما به سبک خودمان حق داشتیم. حالا دیگر ثابت شده. حالا دیگر توی شهر، هم کرگدن یک شاخ هست هم دوشاخ.

ژان  
برانژه  
ژان

من هم همین را به تو می گفتم. خیلی خوب. چه بدتر. بله چه بدتر. یا چه بهتر. بستگی دارد.

برانژه

(دنبال می کند) در اصل قضیه چندان تغییری نمی دهد که اولی ها از کجا می آیند و دومی ها از کجا؟ یا دومی ها از کجا می آیند و اولی ها از کجا... تنها چیزی که بنظر من اهمیت دارد وجود کرگدن است به خودی خود. چونکه...

ژان  
برانژه

(برمی گردد و روی تخت روبروی برانژه می نشیند) من حالم خیلی خوب نیست. حالم هیچ خوب نیست. خیلی متأسفم. چت شده؟

ژان  
برانژه

درست نمی دانم. ناراحتی. ناراحتی های مختلف... ضعف داری؟

ژان  
برانژه  
ژان

ابداً. برعکس یک چیزی تویم می جوشد. می خواهم بگویم... یک ضعف موقتی، سر همه می آید. سر من هیچ وقت.

برانژه

پس شاید یک حمله سلامتی باشد. گاهی بد است. قدرت زیادی هم دستگاه عصبی را از تعادل می اندازد.

## ۱۱۵ □ پردهٔ دوم

- ژان** تعادلم کامل کامل است (صدای ژان کم کم کلفت تر می شود) چه از نظر روحی و چه از نظر بدنی کاملاً سالمم. از نظر توارث هم...
- برانزه** مسلماً. مسلماً. با وجود این شاید سرماخورده ای؟ تب هم داری؟
- ژان** نمی دانم. چرا. حتماً کمی تب دارم. سرم درد می کند.
- برانزه** یک سردرد ساده است. اگر بخواهی من می روم تا استراحت کنی.
- ژان** بمان. مزاحم من نیستی.
- برانزه** صدایت هم کلفت شده.
- ژان** کلفت؟
- برانزه** آره یک کمی کلفت. به همین دلیل بود که صدایت را نشناختم.
- ژان** چرا باید صدای من کلفت شده باشد؟ صدایم فرق نکرده. برعکس صدای تو فرق کرده.
- برانزه** صدای من؟
- ژان** مگر ممکن نیست؟
- برانزه** ممکن است. اما خودم متوجهش نشدم.
- ژان** تو کی توانسته ای متوجه چیزی از خودت باشی؟ (دست می گذارد روی پیشانی اش) از همه جا دقیق تر پیشانی ام درد می کند. لابد خورده بجایی. (صدایش باز هم کلفت تر می شود).

- برانژه** کی پیشانیت بجایی خورده؟
- ژان** نمی دانم. یادم نیست.
- برانژه** آخر دردت که آمده.
- ژان** شاید توی خواب بجایی خورده باشد.
- برانژه** لابد ضربه بیدارت می کرده - پس شاید خواب دیده‌ای که بجایی خورده‌ای؟
- ژان** من هیچوقت خواب نمی بینم...
- برانژه** (دنبال می کند) سردرد باید موقع خواب گرفته باشدت یادت رفته که خواب دیده‌ای، شاید هم ناآگاهانه یادت باشد.
- ژان** من و ناآگاهانه؟ من به تمام افکار خودم مسلطم. نمی گذارم فکرم کج و کوله برود. همیشه راست می روم. من همیشه راست می روم.
- برانژه** می دانم. نتوانستم حرفم را حالت کنم.
- ژان** روشن تر حرف بزن. چه فایده دارد که چیزهای ناپسند به من بگویی؟
- برانژه** آدم هر وقت سرش درد می کند بنظرش می آید که سرش بجایی خورده (به ژان نزدیک می شود) اگر بجایی خورده باشی باید ورم هم کرده باشد (ژان را می نگرد) آره. کرده. اینهاش. یک قلبمه ورم کرده. در حقیقت قوز در آورده.
- ژان** قوز؟

پردهٔ دوم □ IIV

- برانژه** یک کو چولو
- ژان** کجا؟
- برانژه** (اشاره به پیشانی ژان می‌کند) ایناهاش. درست از بالای دماغت نوک زده بیرون.
- ژان** من هیچوقت قوز نداشتم. خانوادهٔ ما هیچکدام نداشته‌اند.
- برانژه** آینه داری؟
- ژان** آخ که باز این سردرد آمد! (پیشانی‌اش را با انگشت معاینه می‌کند) واقعاً مثل اینکه هست. بروم توی حمام ببینم. (ناگهان برمی‌خیزد و به طرف حمام و روشویی می‌رود. برانژه او را با نگاه دنبال می‌کند. از توی حمام:) درست است. قوز در آورده‌ام. (بر می‌گردد. رنگ پوستش کمی بیشتر به سبزی می‌زند) می‌بینی که خورده‌ام به یک جایی. بدحالتی داری. رنگت سبز شده.
- برانژه** خیلی خوشتم می‌آید چیزهای ناپسند به من بگویی. هیچ خودت را نگاه کرده‌ای؟
- برانژه** مرا ببخش. نمی‌خواهم برنجانم.
- ژان** (بهش خیلی برخورد کرده) آدم این حرفها را نمی‌زند.
- برانژه** نفست خیلی سروصدا دارد. گلویت درد می‌کند؟ (ژان از نو می‌رود روی تخت می‌نشیند) گلویت درد می‌کند؟ شاید گلویت ورم کرده باشد؟
- ژان** چرا گلویم ورم کرده باشد؟

- برانژه** خجالت آور که نیست. من هم گاهی ورم گلو گرفته‌ام. بگذار نبضت را ببینم. (برانژه بلند می‌شود و می‌رود نبض زان را می‌گیرد).
- ژان** (با صدایی باز هم کلفت‌تر) اوه، خوب می‌شود.
- برانژه** نبضت کاملاً عادی می‌زند. نترس.
- ژان** من ابدأ نترسیده‌ام. چرا ترسیده باشم؟
- برانژه** حق داری. چند روز استراحت می‌کنی تمام می‌شود.
- ژان** من وقت ندارم استراحت کنم. باید بروم دنبال خوراکم.
- برانژه** حالاکه گرسنه‌ای پس چیز مهمی نیست. با وجود این باید چند روزی استراحت کنی. عاقلانه‌تر است. گفته‌ای دکتر بیاید؟
- ژان** احتیاجی به دکتر ندارم.
- برانژه** چرا. باید دکتر را خبر کرد بیاید.
- ژان** مبادا بروی دکتر خبر کنی. چون من نمی‌خواهم دکتر خبر کنم. خودم از خودم مواظبت می‌کنم.
- برانژه** اشتباه می‌کنی که به طب اعتقاد نداری.
- ژان** اطبا از خودشان بیماری‌هایی در می‌آورند که اصلاً نیست.
- برانژه** این به علت حسن نیتشان است. چون خوششان می‌آید که مواظب سلامتی مردم باشند.
- ژان** چه مرض‌ها از خودشان در می‌آورند! اختراع می‌کنند!
- برانژه** شاید از خودشان در بیاورند. ولی هرچه باشد

- مرض‌هایی را که اختراع می‌کنند معالجه هم می‌کنند.  
 من فقط به بیطارها اعتقاد دارم. **ژان**
- (که میچ دست ژان را رها کرده - از نو می‌گیردش) مثل اینکه  
 رگ‌هایت ورم کرده. زده بیرون. **برانژه**
- این علامت قدرت است. **ژان**
- مسلماً. علامت سلامتی و قدرت است. با وجود این... (از  
 خیلی نزدیک ساعت ژان را معاینه می‌کند. ولی ژان که  
 نمی‌خواهد تن در بدهد عاقبت موفق می‌شود که دستش را با  
 خشونت پس بکشد) **برانژه**
- چت شده؟ چرا اینجوری مرا مثل یک حیوان عجیب و  
 غریب معاینه می‌کنی؟ **ژان**
- آخر پوست بدنت.... **برانژه**
- پوست بدن من چکار به کار تو دارد؟ هیچ شده من به  
 پوست بدن تو و بروم؟ **ژان**
- مثل اینکه... آره مثل اینکه رنگش دارد فرق می‌کند.  
 همین جور که نگاهش می‌کنی دارد سبزتر می‌شود **برانژه**
- (می‌خواهد از نو دست ژان را بگیرد) سفت هم می‌شود.  
 (از نو دستش را عقب می‌کشد) اینجوری به من و نرو، **ژان**
- چت شده؟ دیگر داری حوصله‌ام را سر می‌بری.  
 (با خودش) شاید خیلی مهمتر از آن باشد که من خیال **برانژه**
- می‌کردم. (به ژان) باید دکتر خبر کرد. (می‌رود به طرف  
 تلفن)



- ژان**      ولس کن این تلفن را. (به سرعت می رود به طرف برانژه و او را پس می زند. برانژه تعادل خود را از دست می دهد) در کارهایی دخالت کن که بخودت مربوط است.
- برانژه**      بسیار خوب. محض خاطر تو بود.
- ژان**      (سرفه کنان و با سروصدا تنفس کنان) من خاطر خودم را خیلی بیشتر از تو می خواهم.
- برانژه**      راحت نفس نمی کشی.
- ژان**      هرکه هر جور که بتواند نفس می کشد. تو از نفس کشیدن من خوشتر نمی آید، من هم از نفس کشیدن تو. تو خیلی پیزیری نفس می کشی، جوری که حتی صدایش را هم نمی شود شنید. آدم می گوید آها، الان است که بمیرد.
- برانژه**      حتماً. من که قدرت ترا ندارم.
- ژان**      شده که من بخاطر این مسئله ترا بفرستم پیش دکتر تا بهت قدرت بدهد؟ هرکه هرکاری را می کند که دلش می خواهد.
- برانژه**      از دست من عصبانی نشو. خوب می دانی که من دوست تو هستم.
- ژان**      «دوستی» وجود ندارد. من به دوستی تو اعتقاد ندارم.
- برانژه**      مرا می رنجانی.
- ژان**      تو نباید برنجی.
- برانژه**      ژان عزیز من...
- ژان**      من ژان عزیز تو نیستم.

برائزه

امروز حسابی مردم‌گریز شده‌ای.  
آره. مردم‌گریز شده‌ام. مردم‌گریز. از مردم‌گریزنده.  
خوشم می‌آید که از مردم‌گریزان باشم.

برائزه

حتماً هنوز اوقات از من تلخ است. به علت دعوای  
احمقانهٔ دیروزمان. گفتم که تقصیر من بود. اعتراف  
کردم. اصلاً برای همین آمده بودم عذرخواهی...

ژان

از کدام دعوا حرف می‌زنی؟

برائزه

هم الان یادت آوردم. می‌دانی که، سرقضیهٔ کرگدن.

ژان

(بی‌اینکه به او گوش بدهد) راستش من از مردم‌نفرت  
ندارم. نسبت بهشان بی‌اعتنا هستم. بهتر است بگویم  
ازشان اقم می‌گیرد. باید مواظب باشند که سر راهم قرار  
نگیرند که خردشان می‌کنم.

برائزه

خوب می‌دانی که من هیچوقت مانع سر راه تو نبوده‌ام...

ژان

من یک هدف دارم که یک کله به طرفش می‌روم.

برائزه

مسلماً حق با تو است. با وجود این به‌نظرم تو داری یک

نوع بحران اخلاقی را می‌گذرانی. (از چند لحظه پیش ژان

شروع کرده است به قدم زدن. همچو ددی در قفسی. ازین

دیوار به آن دیوار. برائزه او را می‌پاید و گاهگاه برای اینکه

سر راهش نباشد خودش را کنار می‌کشد. صدای ژان لحظه به

لحظه کلفت‌تر و خشن‌تر می‌شود) عصبانی نشو. عصبانی

نشو.

ژان

توی لباسهایم راحت نبودم. حالا هم پیرامام ناراحتم

- می‌کند. (پیراهن بیژامایش را باز می‌کند و دوباره می‌بندد)  
 ای وای! چه بلایی سر پوست تنت آمده؟  
 باز هم رفتی سراغ پوست تن من؟ هرچه باشی این پوست  
 تن من است. هیچ وقت هم با پوست تو عوضش نمی‌کنم.  
 مثل اینکه از چرم است.  
 خیلی محکم‌تر است. در مقابل تغییر آب و هوا خیلی  
 بهتر مقاومت می‌کند.  
 داری دم بدم سبزتر می‌شوی.  
 تو امروز مالیخولیای رنگ گرفته‌ای. بنظرت می‌آید.  
 بنظرم باز مشروب خورده‌ای.  
 دیروز چرا. اما امروز نه.  
 این نتیجه آن گذشته بی‌بند و بار است.  
 بهت قول داده‌ام که خودم را اصلاح کنم. تو که می‌دانی.  
 من به نصیحت‌های دوستی مثل تو گوش می‌کنم. هیچ هم  
 از شنیدنشان خودم را تحقیر شده نمی‌بینم. برعکس.  
 بامن چه بررر...  
 چه گفتی؟  
 هیچی نگفتم. گفتم برررر... خوشم می‌آید.  
 (به چشمهای ژان می‌نگرد) می‌دانی چه بلایی سر «بف»  
 آمد؟ شد کرگدن.  
 چه بر سر بف آمد؟  
 بدل شد به کرگدن.

- خودش را با دامن پیراهنش باد می‌زند) بررررر...
- شوخی نکن دیگر. بس است.
- بگذار نفس بکشم. حق دارم نفس بکشم. اینجا خانهٔ خودم است.
- من مخالفتی ندارم.
- خوب می‌کنی که با من مخالفت نمی‌کنی. من گرمم است.
- گرمم است. برررررر.... یک دقیقه صبر کن. بروم آب بزنم به خودم.
- (همچنان که ژان به عجله بطرف حمام می‌رود) اثر تب است (ژان توی حمام است. صدای تنفس او می‌آید و هم چنین صدای آب از شیر)
- بررررر...
- لرزش گرفته. هرچه باداباد. می‌روم به دکتر تلفن می‌کنم. (از نو بطرف تلفن می‌رود و بعد ناگهان صدای ژان را که می‌شنود باز می‌ایستد)
- پس اینجور. که این «بف» شجاع کرگدن شده. ها، ها، ها،! شما را دست انداخته. لباس عوض کرده (سرش را از لای در حمام می‌کند بیرون. حسابی سبز رنگ است. برآمدگی بالای دماغش کمی بزرگتر شده) که لباس عوض کرده...
- (بی‌اینکه به ژان نگاه کند در اطاق قدم می‌زند) به جان خودم قسم قضیه‌اش خیلی جدی بود.
- ژان**
- برانژه**
- ژان**
- برانژه**
- ژان**
- برانژه**
- صدای ژان**
- برانژه**
- ژان**
- برانژه**

- ژان** بسیار خوب. به خودش مربوط است.
- برانژه** (به طرف ژان برمی‌گردد، که در حمام مخفی می‌شود) حتم دارم که عمداً این کار را نکرده. این تغییر به خلاف میل خودش رخ داده.
- ژان** (از توی حمام) تو از کجا می‌دانی؟
- برانژه** دست کم همه چیزها، آدم را به این تصور می‌اندازد.
- ژان** و اگر عمداً کرده باشد؟ هان؟ اگر عمداً این کار را کرده باشد؟
- برانژه** آنوقت دیگر من شاخ در می‌آورم. دست کم خانم «بف» از قضیه خبردار نمی‌نمود...
- ژان** (با صدایی بسیار کلفت) ها، ها، ها، ها، این خانم بف خیکی!
- ها، ها، ها، خیلی احمق است!
- برانژه** احمق یا نه...
- ژان** (به سرعت وارد می‌شود و پیراهنش را در می‌آورد و می‌اندازد روی تخت. برانژه با احتیاط برمی‌گردد. ژان که سینه و پشتش سبز رنگ شده از نو وارد حمام می‌شود. و در فاصله ورود و خروج:) بف هیچ وقت از نقشه‌هایی که در سر داشت به‌زنش چیزی نمی‌گفت...
- برانژه** اشتباه می‌کنی ژان. برعکس زن و شوهری بودند خیلی صمیمی.
- ژان** خیلی صمیمی؟ مطمئنی؟ هوم. هوم. برررر....
- برانژه** (به طرف حمام می‌رود. اما ژان در آن‌را توی صورت او درق

۱۲۵ □ پردهٔ دوم

- می‌بندد) آره خیلی صمیمی. دلیلش این است که...  
**ژان** (از پشت در) بف زندگی خصوصی خودش را داشت. ته  
 قلبش یک گوشهٔ مخفی برای خودش نگهداشته بود.  
**برانژه** من نباید ترا به حرف زدن وامی داشتم. مثل اینکه حرف  
 زدن آزارت می‌دهد.  
**ژان** برعکس تعهد را از دوشم برمی‌دارد.  
**برانژه** با همهٔ اینها بگذار طیب خبر کنم. خواهش می‌کنم.  
**ژان** ازین کار اکیداً منعت کردم. من آدمهای کله شق را  
 دوست ندارم. (ژان وارد اطاق می‌شود. برانژه وحشت  
 کرده، پا عقب می‌گذارد. چرا که رنگ ژان باز هم سبزتر  
 شده و خیلی به زحمت حرف می‌زند. صدایش را دیگر  
 نمی‌شود شناخت) و تازه چه به میل خودش کرگدن شده  
 باشد چه برخلاف میل خودش، شاید خیلی به صلاحش  
 بوده.  
**برانژه** دوست عزیزم چه داری می‌گویی؟ چطور می‌توانی فکر  
 کنی که...  
**ژان** تو در همه چیز عیب می‌بینی. حالا که دلش می‌خواسته  
 کرگدن بشود... حالا که از این کار خوشش می‌آمده...  
 این قضیه هیچ خارق‌العاده نیست.  
**برانژه** مسلماً هیچ چیز خارق‌العاده‌ای درین قضیه نیست. اما من  
 شک دارم که آنقدرها هم ازین کار خوشش آمده باشد.  
**ژان** برای چه؟ چرا؟

- برائزه**  
**ژان**  
سخت‌م است بگویم چرا. آدم خودش می‌فهمد دیگر.  
من بهت می‌گویم آنقدرها هم بد نیست! تازه کرگدن‌ها  
هم مخلوقاتى هستند عین ما. و عین ما حق زندگى دارند.  
و به همان عنوان.
- برائزه**  
**ژان**  
به شرط اینکه زندگى ما را خراب نکنند. هیچ متوجه  
هستى که چه اختلافى هست میان این دو طرز فکر؟  
(که ازین سراطاق به آن سر مى‌رود - وارد حمام مى‌شود و در  
مى‌آید) خیال مى‌کنى که طرز فکر ما رجحانى داشته  
باشد؟
- برائزه**  
**ژان**  
هرچه باشد ما آدمها ملاک‌های اخلاقى خودمان را  
داریم که بنظر من هیچ با مال حیوانات قابل مقایسه  
نیست.
- ژان**  
ملاک‌های اخلاقى! دیگر از اخلاق حرف نزنیم. اخلاق  
مرا خفه کرده. اخلاق! چه قشنگ! باید از خیر ملاک‌های  
اخلاقى گذشت.
- برائزه**  
**ژان**  
آخر چه چیز به جایش مى‌گذاری؟  
(با همان بازی) طبیعت!  
طبیعت؟
- ژان**  
طبیعت ملاک‌های خودش را دارد. اخلاق  
ضد طبیعى است.
- برائزه**  
اگر درست فهمیده باشم تو مى‌خواهى به جای ملاک‌های  
اخلاقى قواعد جنگل را بگذاری؟

۱۲۷ □ پردهٔ دوم

- ژان** من توش زندگی خواهم کرد. زندگی!  
**برانژه** از گفته‌ات برمی آید. ولی در اصل هیچکس ...  
**ژان** (در حالی که همچنان می‌رود و می‌نشیند - حرف او را قطع می‌کند) ما باید شالودهٔ زندگی مان را از نو بریزیم. باید برگردیم به همان اختلاط بدوی.  
**برانژه** من هیچ با تو موافق نیستم.  
**ژان** (فوت‌کنان و با سرو صدا نفس می‌کشد) می‌خواهم نفس بکشم.  
**برانژه** آخر یک کمی فکر کن. تو می‌دانی که ما یک فلسفه‌ای داریم که این حیوانات ندارند. دستگاه ارزش‌هایی داریم که هیچ چیزی را نمی‌شود جانیشش کرد. قرن‌ها تمدن بشری آنرا ساخته! ...  
**ژان** (همچنان از حمام) همهٔ اینها را بریزیم به هم و خراب کنیم. اوضاعمان بهتر می‌شود.  
**برانژه** تو جدی حرف نمی‌زنی. شوخی می‌کنی. شعر می‌گویی.  
**ژان** برررر... (که تقریباً خرناسه‌ای است)  
**برانژه** نمی‌دانستم که شاعر هم هستی.  
**ژان** (از حمام می‌آید بیرون) برررر... (از نو خرناس می‌کشد)  
**برانژه** من ترا خیلی خوب می‌شناسم و نمی‌توانم باور کنم که این حرفها عمق فکرتست. چونکه تو هم بهتر از من می‌دانی که آدمیزاد...  
**ژان** (حرف او را می‌برد) آدمیزاد... دیگر این کلمه را به‌زبان



- نیاور.
- برانژه  
ژان  
می خواهم بگویم موجود بشری... بشریت...  
بشریت اعتبارش را از دست داده. و تو هم یک کهنه  
احساساتی مسخره‌ای (می‌رود به حمام)  
آخر، هرچه باشد، فکر...
- برانژه  
ژان  
(از توی حمام) باسمه است. داری مزخرفات می‌گویی.  
مزخرفات؟
- برانژه  
ژان  
(از توی حمام. با صدایی سخت کلفت و به زحمت فهمیدنی)  
عیناً.
- برانژه  
ژان  
ژان عزیزم تعجب می‌کنم که همچو حرفی از تو  
می‌شنوم. شاید عقلت را از دست داده‌ای؟ یعنی دلت  
می‌خواهد کرگدن باشی؟
- برانژه  
ژان  
چرا نباشم؟ من که سوابق ذهنی ترا ندارم.  
واضح تر حرف بزن. نمی‌فهمم چه می‌گویی. بد تلفظ  
می‌کنی.
- برانژه  
ژان  
(همچنان از توی حمام) گوشهایت را باز کن.  
چطور؟
- برانژه  
ژان  
گفتم گوشهایت را باز کن. من گفتم برای چه کرگدن  
نباشم؟ من تحول و تغییر را دوست دارم.
- برانژه  
ژان  
چنین تأییدی، آنهم از طرف تو... (برانژه حرفش را  
می‌خورد. چرا که ژان به وضع ترسناکی می‌آید بیرون. در  
واقع ژان سر تا پا سبز شده. و برآمدگی پیشانی‌اش کمابیش

## ۱۲۹ □ پردهٔ دوم

عین یک شاخ کرگدن است) وای! تو راستی که انگار عقلت را از دست داده‌ای! (ژان بسرعت به طرف تخت خود می‌رود. رختخواب را می‌ریزد به زمین. حرفهای خشمناک و ناهمیدنی می‌زند و صداهای نشنیده از خودش در می‌آورد) آخر آنقدر عصبانی نباش. آرام باش. من دیگر ترانمی‌شناسم.

**ژان** (که به زحمت حرفش را می‌فهمیم) گرم است... خیلی گرم است همهٔ اینها را باید خراب کرد. لباس‌ها می‌خاراند. لباس‌ها می‌خاراند (شلوار بی‌زمامایش را هم از پا می‌اندازد)

**برانژه** چه می‌کنی؟ من دیگر ترانمی‌شناسم. تو که آن همه خجالتی بودی...

**ژان** مرداب! مرداب کجاست؟

**برانژه** مرا نگاه کن ببینم! انگار دیگر مرا نمی‌بینی. انگار دیگر حرف مرا نمی‌شنوی.

**ژان** خیلی هم خوب می‌شنوم. خیلی هم خوب می‌بینم. (با کله به طرف برانژه حمله می‌کند. او کنار می‌کشد)

**برانژه** چکار می‌کنی.

**ژان** (با سرو صدا و فوت‌کشان نفس می‌کشد) عذر می‌خواهم. (بعد به سرعت می‌رود توی حمام)

**برانژه** (ژست فرار به طرف در چپ را می‌گیرد. بعد برمی‌گردد و می‌رود وارد حمام می‌شود در حالیکه می‌گوید): نه. با وجود این نمی‌توانم به این حال ولش کنم. دوستم است. (از توی

حمام) می‌روم دکتر را خبر می‌کنم. واجب است. حتمی است. باور کن.

(از توی حمام) نه.

ژان

(از توی حمام) چرا. آرام باش ژان. مسخره شده‌ای. او! ساخت همین جور دارد دراز می‌شود!... شده‌ای کرگدن!

برانژه

(از توی حمام) من ترا پامال می‌کنم. پامالت می‌کنم. (صداهای عظیم از داخل حمام. و خرناس و صدای اشیاء و آینه‌ای که می‌افتد و می‌شکند. بعد برانژه را می‌بینیم که ترسان و وحشت‌زده از حمام در می‌رود و در آنرا، با همه زوری که پشت آن هست، به زحمت پشت سر خودش می‌بندد)

ژان

(همچنان که در را زور می‌دهد) کرگدن شده. کرگدن شده! (آخر موفق می‌شود به بستن در حمام. کتش به ضربه یک شاخ سوراخ شده. در همان لحظه که برانژه در را می‌بندد شاخ کرگدن از در عبور می‌کند. همچنانکه در حمام از فشار مداوم حیوان می‌لرزد و سر و صدا از توی حمام می‌آید و همچنانکه خرناسه مدام حیوان را از توی حمام می‌شنویم آمیخته به جملات بریده و نامفهومی مثل: «من هار شده‌ام.. کثافت» و غیره... برانژه بطرف در سمت راست می‌دود) هیچ وقت چنین گمانی بهش نمی‌بردم! (دری را که به پلکان می‌رود باز می‌کند و می‌دود به سمت در دیگری که مال همسایه است و با ضربه‌های مکرر شروع می‌کند به در زدن)

برانژه

## ۱۳۱ □ پردهٔ دوم

آهای! یک کرگدن توی عمارت است! پلیس را خبر کنید! (در باز می‌شود)

**پیرمرد ریزه** (سرش را می‌آورد بیرون) شما چتان شده؟

**برانژه** پلیس را خبر کنید! یک کرگدن توی ساختمان است...

**صدای زن پیرمرد ریزه** چه خبر است ژان؟ چرا آنقدر سر و صدا می‌کنید؟

**پیرمرد ریزه** (به زنش) نمی‌دانم این آقا چه می‌گوید. می‌گوید یک کرگدن دیده.

**برانژه** بله. توی خانه. پلیس را خبر کنید.

**پیرمرد ریزه** آخر شما چتان شده که اینجوری مزاحم مردم می‌شوید؟ این هم شد کار؟ (در را توی صورتش می‌بندد)

**برانژه** (از پلکان می‌دود پایین به سمت در خانهٔ دربان) آهای دربان.

دربان. یک کرگدن توی عمارت است. پلیس را خبر کنید. دربان! (پنجرهٔ بالای در خانهٔ دربان باز می‌شود و از آن یک کلهٔ کرگدن می‌آید بیرون) وای یکی دیگر! (برانژه به سرعت از پلکان می‌دود بالا. می‌خواهد وارد اطاق ژان بشود، اما تردید می‌کند. بعد از نو می‌رود به طرف خانهٔ پیرمرد. درین لحظه در خانهٔ پیرمرد باز می‌شود و دو تا کلهٔ کوچک کرگدن نمایان می‌شود) وای خدایا! (برانژه وارد اطاق ژان می‌شود. در حمام همچنان تکان می‌خورد. برانژه می‌رود بطرف پنجره که فقط چهارچوبش را روی صحنه داریم، جلوی روی تماشاجی‌ها. دیگر طاقتش تمام شده. دارد

می خورد زمین. چپ اندر قیچی می آید) آه خدای من! وای خدایا! (به زحمت زیاد از پنجره رد می شود و می آید به این سمت، به طرف تماشاچیها. و بعد به سرعت برمی گردد و از پنجره می رود بالا. چرا که در همان آن از چالهٔ ارکستر عدهٔ زیادی شاخ کرگدن نمایان می شود که به سرعت، ازین سر تا آن سر، عرض پیش پرده را دنبال هم می پیمایند. برائزه با تمام سرعتی که می تواند، از پنجره می رود بالا و لحظه‌ای از پنجره به بیرون نگاه می کند) حالا دیگر یک گله اش توی کوچه است! یک لشکر کرگدن دارد سرازیر می شود تسوی خیابان! (به همه طرف نگاه می کند) از کجا در می آیند؟ آخر از کجا؟... دست کم اگر به وسط خیابان قناعت می کردند. پیاده روها را هم گرفته اند. آخر از کجا در می آیند؟ کجا می روند؟ (دیوانه وار از این در به آن در می دود، و از آن در به سمت پنجره؛ همچنان که در حمام مدام تکان می خورد و خرناسهٔ کرگدن به همراه ناسزاهای نشنیده از توی حمام به گوش می رسد. بازی همچنان چند لحظه‌ای ادامه دارد. هر دفعه که برائزه بقصد فرار جلوی یکی از درها - در خانهٔ پیرمرد ریزه یا در خانهٔ دربان - می رسد سرهای کرگدن خرناس کشان به پیشباز او می آید و او عقب می نشیند. بار دیگر به سمت پنجره می آید و می نگرد) یک گلهٔ حسابی کرگدن! و تازه می گفتند که این حیوان تنها زندگی می کند! این اشتباه است. باید این مفهوم را

### ۱۳۳ □ پردهٔ دوم

اصلاح کرد! تمام نیمکت‌های خیابان را خراب کرده‌اند. (دستهایش را به هم می‌مالد) چه باید کرد؟ (از نو بطرف درهای مختلف می‌رود. ولی دیدار کرگدن‌ها از فرار بازش می‌دارد. وقتی از نو جلوی در حمام می‌رسد در حمام در حال شکستن است. برانژه خودش را بطرف دیوار آخر صحنه پرتاب می‌کند. دیوار کنار می‌رود. یعنی خراب می‌شود. ته صحنه، کوچه نمایان می‌شود. برانژه فرارکنان فریاد برمی‌دارد:) کرگدن! کرگدن! (سرو صداها. و بعد در حمام می‌شکند).

### پرده



# پردہٴ سوم



صحنه کما بیش همان که در مجلس قبل دیدیم. اطاق برانژه است که شباهت عجیبی دارد به اطاق ژان. تنها مختصر جزئیاتی - مثلاً یکی دو مبل زیادتر - نشان می‌دهد که اطاق، اطاق دیگری است. پلکان، سمت چپ پاگرد. آخرش در. اما خبر از مسکن دربان نیست. یک دیوان ته صحنه. برانژه روی آن دراز کشیده - پشتش به جماعت است. یک صندلی راحتی با یک میز کوچک تلفون. شاید هم یک میز اضافی و یک صندلی. پنجره‌ای ته صحنه. و باز است. و چهارچوب پنجره‌ای جلوی صحنه، برانژه لباس پوشیده دراز کشیده. انگار خوابهای بد می‌بیند. چرا که در خواب تکان می‌خورد.

نه. (مکت) شاخ! مواظب شاخ‌ها باش! (مکت - صدای گذر دسته بزرگی کرگدن از زیر پنجره ته صحنه شنیده می‌شود) نه! (از تخت می‌افتد زمین و دارد با آنچه در خواب دیده کلنجر می‌رود که از خواب می‌پرد. دستش را به پیشانی می‌گذارد. ترسیده می‌نماید. بعد می‌رود بطرف آینه، پارچه‌ای را که به پیشانی بسته می‌زند بالا: درین حال سروصدا دور می‌شود. بعد نفس راحتی می‌کشد. چون می‌بیند که برآمدگی به پیشانی ندارد. تردید می‌کند. می‌رود به طرف دیوان، دراز می‌کشد، بعد فوری بلند می‌شود. می‌رود بطرف میز و از رویش یک بطری کنیاک با یک گیلاس برمی‌دارد. حالت کنیاک ریختن و آشامیدن را بخود می‌گیرد. اما بعد از مبارزه درونی کوتاهی، برمی‌گردد و کنیاک و گیلاس را می‌گذارد روی میز، سرچاشان اراده داشته باش. اراده. (و می‌خواهد از نو بطرف دیوان برود. ولی از نو صدای دویدن کرگدن‌ها می‌آید. از زیر پنجره ته صحنه. برائزه دست به قلبش می‌گذارد) آخ! (بطرف پنجره ته صحنه می‌رود، لحظه‌ای نگاه می‌کند. بعد با حرکتی که یعنی «بدرک»! یک گیلاس بزرگ کنیاک می‌ریزد و به یک جرعه سر می‌کشد. بطری و گیلاس را سرچاشان می‌گذارد. سرفه می‌کند. و انگار که صدای سرفه‌اش خیالش را ناراحت کرده - از نو سرفه می‌کند و به صدای سرفه‌اش گوش می‌کند. و از نو سرفه‌کنان، لحظه‌ای خود را در آینه می‌نگرد. پنجره را باز می‌کند. فرفر

نفس حیوان‌ها شنیده می‌شود. از نو سرفه می‌کند) نه. شبیه نیست (آرام می‌شود. پنجره را می‌بندد. پیشانی‌اش را همان از روی پارچه دست می‌کشد. می‌رود بطرف دیوان، انگار که می‌خواهد، «دودار» دیده می‌شود که از آخرین پله‌ها می‌آید بالا، روی پاگرد پشت در خانهٔ برانژه، و شروع می‌کند به در زدن)

برانژه (از خواب می‌پرد) چه خبر است؟  
 دودار آمده‌ام ترا ببینم برانژه. آمده‌ام ترا ببینم.  
 برانژه کیه؟  
 دودار منم. من.  
 برانژه من کیه؟  
 دودار من. دودار.  
 برانژه آها، تویی؟ بیا تو.  
 دودار مزاحمت که نیستم؟ (سعی می‌کند که در را باز کند) در بسته است.  
 برانژه یک دقیقه صبر کن. های. های! (می‌رود در را باز می‌کند.  
 دودار می‌آید تو)  
 دودار سلام برانژه.  
 برانژه سلام دودار. ساعت چیه؟  
 دودار خوب! که همین جور توی خانه سنگر گرفته‌ای. عزیزم  
 حالت بهتر هست؟  
 برانژه عذر می‌خواهم. صدایت را نشناختم. (برانژه می‌رود

پنجره را باز می‌کند) بسله. بسله. یک کمی بهتر است.  
امیدوارم.

دودار

صدای من که برنگشته. من صدای ترا شناختم.

برائزه

عذر می‌خواهم. به نظرم این جور آمد... راستش صدايت  
عين سابق است. صدای من هم برنگشته. مگر نه؟

دودار

چرا باید برگشته باشد؟

برائزه

يعنی يك خرده... يك خرده صدایم كلفت نشده؟

دودار

هیچ همچه احساسی نکردم.

برائزه

چه بهتر. خیالم را راحت کردی.

دودار

مگر چت شده؟

برائزه

نمی‌دانم. آدم هیچوقت نمی‌داند. صدای آدم می‌تواند

برگردد. گاهی پیش می‌آید. حیف!

دودار

يعنی تو هم سرما خورده‌ای؟

برائزه

گمان نمی‌کنم... یعنی امیدوارم که نخورده باشم. خوب،

چرا نمی‌نشینی دودار؟ یک جایی بنشین. روی آن

صندلی راحتی.

دودار

(روی صندلی راحتی می‌نشیند) همانجور حالت خوب

نیست؟ همانجور سرت درد می‌کند؟ (پارچه‌ای را که او به

پیشانی بسته نشان می‌دهد)

برائزه

خوب. بله. همانجور سرم درد می‌کند. اما قوز در

نیاورده. من نگرفته‌ام... مگر نه؟ (پارچه‌ای را برمی‌دارد و

پیشانی‌اش را نشان دودار می‌دهد)

- دودار** نه. قوز در نیاورده‌ای. من که نمی‌بینم.
- برانژه** من هیچوقت در نمی‌آورم. امیدوارم. هیچوقت.
- دودار** اگر نگرفته باشی چطور ممکن است پیشانی‌ات قوز در بیاورد؟
- برانژه** اگر آدم راستی نخواهد بگیرد، نمی‌گیرد.
- دودار** مسلماً. مسئله این است که آدم مواظب باشد. پس تو چته؟ کلافه‌ای، عصبانی هستی. حتماً به علت سردرد است. حرکت نکن. کمتر درد می‌گیرد.
- برانژه** سردرد؟ از سردرد باهام حرف نزن. اصلاً حرفش راهم نزن.
- دودار** کاملاً می‌شود فهمید که پس از چنان هیجانی سردرد گرفته باشی.
- برانژه** تا حالم جا بیاید خیلی طول دارد
- دودار** پس هیچ تعجبی ندارد که سردرد گرفته باشی.
- برانژه** (بدو می‌رود جلوی آینه. پارچه را از پیشانی برمی‌دارد) نه. هیچی.... می‌دانی؟ همین جوری است که ممکن است شروع بشود...
- دودار** چه چیز شروع بشود؟
- برانژه** ... من می‌ترسم که یکی از آنها بشوم.
- دودار** خودت را آرام کن. بنشین. هی ازین ور اطاق به آن ور رفتن جز اینکه بیشتر عصبانیت کند فایده‌ی ندارد.
- برانژه** درست است، حق با تو است. آرام! (می‌خواهد بنشیند)

- آخر می دانی که نمی توانم.  
دودار بخاطر ژان. می دانم.
- بله. بخاطر ژان، حتماً. بخاطر دیگران هم.  
برانژه می فهمم که برایت یک ضربه ناگهانی بوده.
- دودار خوب است که مردم می فهمند. قبول می کنی که؟  
برانژه اما آخر هرچه باشد نباید هم اغراق کرد. این دلیل
- دودار نمی شود که تو خودت را...  
برانژه خیلی دلم می خواست باشی. ژان بهترین دوست من بود.
- و این انحراف که جلوی چشم خودم اتفاق افتاد... و با چه  
دودار خشمی!  
قبول. تو سرخورده شده ای. این مسلم. اما دیگر فکرتش  
را نکن.
- چطور می توانم فکرتش را نکنم؟ این پسری که آنقدر  
برانژه آدم بود، آنقدر از آدمیت دفاع می کرد! که باور می کرد  
که او هم؟... او؟ از... از ازل همدیگر را می شناختیم.
- هیچوقت گمان نمی کردم که این جوری تحول پیدا کند.  
من ازو مطمئن تر بودم تا از خودم!... که چنین بلایی سرم  
بیاورد. سرمن!
- دودار مخصوصاً که به ضد تو عمل نکرده!  
برانژه اما آخر چنین حالی را داشت. اگر دیده بودی در چه  
حالی... و حالت صورتش...
- دودار شاید به علت این که تو برحسب تصادف رفته بودی

پیشش. هرکس دیگری در آن حال رفته بود سراغش، همین جور می شد.

**برانژه** جلوی من، با آن همه سوابق مشترک! آخر می توانست خودش را نگه بدارد.

**دودار** تو خودت را مرکز عالم خلقت تصور می کنی. خیال می کنی هر بلایی که بیاید شخصاً سر تو آمده! تو که هدف تمام بلاهای دنیا نیستی!

**برانژه** شاید درست می گویی. باید کوشش کنم عقلایی باشم. اما آخر این پیش آمد بخودی خود خیلی اضطراب آور است. راسش را بگویم مرا از خودم بیخود کرده. چطوری می شود توضیحش داد؟

**دودار** من که هنوز توضیح قانع کننده ای گیر نیاورده ام. من وقایع را بررسی می کنم، یادداشت می کنم. به خودم می گویم این قضیه وجود دارد، پس باید بشود توضیحش داد. شاید از ندیده های طبیعت باشد. یا از عجایب، یا از چیزهای خارق العاده، یا یک بازی. که می داند؟

**برانژه** البته ژان خیلی مغرور بود. ولی من هیچ دعوی ای ندارم. من از همانچه که هستم راضی ام.

**دودار** شاید هوای پاک را دوست داشته و بیلاق و فضای آزاد را... شاید احتیاج داشته که کمی استراحت کند. اینرا نمی گویم برای اینکه توجیهش کنم...

**برانژه** می فهمم چه می گویی. دست کم کوشش می کنم بفهمم. با

## ۱۴۳ □ پرده سوم

وجود این حتی اگر مرا متهم کنند به اینکه روحیه ورزشکارها راندارم یا یک بورژوازی تپیده در یک دنیای بسته هستم، باز هم سر وضع خودم باقی می‌مانم. ما همه مان همان که هستیم می‌مانیم. مسلم است. پس چرا بخاطر یکی دو تا کرگدن که پیدا شده آنقدر مضطربی؟ ممکن است این اصلاً یک بیماری باشد.

**دودار**

عیناً. و من از سرایتش می‌ترسم.

**برانژه**

آه... دیگر فکرش را هم نکن. راستش تو به قضیه زیاد اهمیت می‌دهی. مورد ژان یک مورد نمونه نیست. علامت بیماری کلی نیست. تو خودت گفتی که ژان خیلی مغرور بود. بنظر من - عذر می‌خواهم که از دوستت بدی می‌گویم - اما او یک آدم کلافه بود. یک خرده هم وحشی. یک آدم عجیب و غریب. این جور آدمها را نمی‌شود ملاک قضاوت قرار داد. حد وسط حساب است.

**دودار**

حالا دارد روشن می‌شود. می‌بینی که تو خودت هم نمی‌توانستی قضیه را توضیح بدهی. بسیار خوب. حالا یک توضیح ملموس پیدا کردی. بله. برای اینکه آدم به چنین وضعی بیفتد، مسلماً باید به بحرانی دچار شده باشد. یا به یک حمله دیوانگی... با وجود این او برای خودش دلایلی هم داشت. بنظر می‌آمد که درباره قضیه درست فکر کرده و تصمیمش را گرفته... اما آقای بف،

**برانژه**



یعنی بف هم دیوانه بود؟... و دیگران؟ آنهای دیگر؟...  
باقی می ماند فرضیه بیماری مسری. که بگوئیم مثل  
سرماخوردگی است... بیماری مسری تا حالا زیاد دیده  
شده.

دودار

ولی هیچکدامشان شبیه این یکی نبوده اند. و اگر از  
مستعمرات آمده باشد؟

برائزه

به هر صورت تو نمی توانی تصور کنی که بف و دیگران  
آنچه را که کرده اند یا آنچه شده اند فقط برای این بوده  
که ترا عصبانی کنند. هیچ دلشان نمی خواسته دچار همچو  
دردی بشوند.

دودار

درست است. تو معقول حرف می زنی. حرفهات به آدم  
اطمینان می دهد... یا شاید برعکس باشد و قضیه باز هم  
خطرناک تر از این ها باشد؟ (سرو صدای کرگدن ها شنیده  
می شود که چهار نعل از زیر پنجره ته صحنه می گذرند) بیاه!  
می شنوی؟ (و بطرف پنجره می دود)

برائزه

ولشان کن بحال خودشان! (برائزه پنجره را می بندد) آخر  
از چه بابت ناراحت می کنند؟ راستش وسواس آنها را  
گرفته ای. این که خوب نیست. تو داری اعصاب را  
خراب می کنی. قضیه ژان برایت یک ضربه ناگهانی بود.  
بسیار خوب! دیگر دنبال ضربه های تازه نگردد. و حالا  
سعی کن حالت سرجا بیاید.

دودار

من همه اش درین فکرم که آیا مصونیت دارم یا نه.

برائزه

## ۱۴۵ □ پرده سوم

**دودار**      بهر صورت کشنده که نیست. مرض هایی هست که برای آدم خوب است. و من معتقدم که این یکی اگر آدم خودش بخواهد علاج می شود. از شر این هم خلاص می شوند.

**برانژه**      آخر هرچه باشد لابد آثاری از خودش باقی می گذارد! یک همچو عدم تعادل حیاتی نمی تواند اثری از خودش نگذارد...

**دودار**      اگر هم بگذارد موقتی است خیالت را ناراحت نکن.

**برانژه**      حتم داری؟

**دودار**      خیال می کنم که بله. تصور می کنم.

**برانژه**      اما اگر آدم واقعاً نخواهد - مگر نه؟ - اگر واقعاً نخواهد

این مرض را بگیرد - که یک مرض عصبی است -

نمی گیرد دیگر. نمی گیرد!... یک گیلان کنیاک

می خواهی؟ (بطرف میزی می رود که بطری بر آن است)

**دودار**      زحمت نکش. نمی خورم. ممنون. اما به دل نگیر. اگر

خودت می خواهی بخور. بخاطر من خودت را ناراحت

نکن. ولی مواظب باش که بعدش سردردت بیشتر

می شود.

**برانژه**      الکل در مقابل مرض های مسری خیلی خوب است. به

آدم مصونیت می دهد. مثلاً میکرب سرماخوردگی را

می کشد.

**دودار**      اما شاید همه میکروب های همه امراض را نکشد.

- برائزه** زان هیچوقت الکل نمی خورد. این جور ادعا می کرد. شاید به این دلیل باشد که... شاید همین وضعش را توضیح بدهد (یک گیلان پر بطرف دودار دراز می کند) واقعاً نمی خواهی؟
- دودار** نه. نه. هیچوقت قبل از ناهار نمی خورم. ممنون.
- برائزه** (گیلاسش را می نوشد و همچنانکه گیلان و بطری را به دست دارد سرفه می کند)
- دودار** می بینی، می بینی. تحملش را نداری. به سرفهات می اندازد.
- برائزه** (مضطرب) بله. سرفه ام انداخت. ولی سرفه ام چطور بود؟
- دودار** مثل سرفه همه مردم که مشروب یک خرده قوی می خورند.
- برائزه** (می رود گیلان و بطری را روی میز می گذارد) سرفه عجیب و غریبی که نبود؟ یعنی سرفه واقعی آدمیزاد بود؟
- دودار** دنبال چه می گردی؟ سرفه آدمیزاد بود دیگر. چه نوع سرفه دیگری می توانست باشد؟
- برائزه** نمی دانم... مثلاً سرفه یک حیوان... یعنی کرگدن هم سرفه می کند؟
- دودار** ببینم برائزه، مسخره بازی در آورده ای؟ برای خودت مشکل می تراشی؟ سؤالهای مسخره از خودت می کنی...

## ۱۴۷ □ پرده سوم

یادت می‌آید که خودت تصریح کردی که بهترین طرز دفاع در مقابل واقعه، داشتن اراده است.  
بله. مستملاً.

**برائزه**

بسیار خوب، پس ثابت کن که داری.

**دودار**

حتم بدان که دارم...

**برائزه**

... بخودت ثابت کن. مثلاً دیگر کنیاک نخور... از خودت مطمئن تر می‌شوی.

**دودار**

تو نمی‌خواهی بفهمی من چه می‌گویم. باز هم می‌گویم که من این جور می‌خواهم دفع افسد بکنم. بله. حساب شده است. وقتی این مرض مسری تمام شد، آنوقت دیگر نمی‌خورم. من این تصمیم را قبل ازین وقایع گرفته‌ام. و موقتاً ادامه‌اش می‌دهم.  
برای خودت معاذیر می‌تراشی.

**برائزه**

واقعاً این جور خیال می‌کنی؟... بهر صورت هیچ ارتباطی با آنچه پیش آمده ندارد.

**دودار**

**برائزه**

از کجا بشود دانست؟

**دودار**

(ترسان) واقعاً این جور فکر می‌کنی؟ خیال می‌کنی که زمینه را آماده می‌کند! من الکل نمی‌خورم. (به سمت گیلان می‌رود. به دقت نگاهش می‌کند) یعنی می‌شود که اتفاقاً... (دست به صورتش می‌گذارد. پشیمانی را از روی پارچه لمس می‌کند) هیچی فرق نکرده. این الکل آزاری بهم نرسانده. به دلیل این که خوب است... یا دست‌کم به دلیل

**برائزه**

این که بی ضرر است.

**دودار** من شوخی می کردم برانژه. سر به سرت می گذاشتم. تو همه چیز را تاریک می بینی. مواظب باش ممکن است ضعف اعصاب بگیری. وقتی اثر آن ضربه ناگهانی کاملاً رفع شد و حالت سرجا آمد و گرفتگی ات برطرف شد و توانستی بروی بیرون، کمی قدم بزن و هوا بخور؛ حالت بهتر هم می شود. خواهی دید. وافکار تاریک از کلهات خواهد پرید.

**برانژه** بیرون رفتن؟ لازم که هست. اما از چنین کاری می ترسم. سر راه حتماً بر می خورم بهشان...

**دودار** خوب، عاقبت؟ فقط باید مواظب باشی که سر راهشان قرار نگیری. تازه آنقدرها هم عده شان زیاد نشده.

**برانژه** من که دیگر غیر از آنها چیزی نمی بینم. حالا لابد می گویی باز رفتم سر افکار تاریکم.

**دودار** بهت حمله که نمی کنند. اگر آدم راحتشان بگذارد آدم را فراموش می کنند. و ته قضیه را که بشکافی موزی هم نیستند. حتی یک نوع بی گناهی طبیعی دارند. بله. یک نوع پاکی. از همه اینها گذشته من خودم برای اینکه بیایم پیش تو تمام خیابان را با پای پیاده آمدم. می بینی که حالا هم ساق و سالمم. گرفتار هیچ دردسری هم نشده ام. فقط دیدنشان مرا کلافه می کند. ناراحت کننده است.

**برانژه** عصبانیم نمی کنند. نه. آدم نباید عصبانی بشود. عصبانیت

## ۱۴۹ □ پرده سوم

کار آدم را به جاهای بد می‌کشاند. خودم را ازش حفظ می‌کنم. اما دیدنشان یک جوریم می‌کند، اینجا (قلبش را نشان می‌دهد) قلبم را به درد می‌آورد.

### دودار

تا یک حدی تو حق داری متأثر بشوی. ولی تو خیلی زیادی متأثر می‌شوی. عیب تو این است که شوخی سرت نمی‌شود. باید قضایا را یک دستی گرفت، بی‌اعتنا بود.

### برانژه

من برای هر اتفاقی که بیفتد خودم را مسئول احساس می‌کنم. درش شرکت می‌کنم. نمی‌توانم بهش بی‌اعتنا بمانم.

### دودار

اگر نمی‌خواهی درباره‌ات قضاوت کنند درباره‌ی دیگران قضاوت نکن. و بعد هم اگر قرار باشد آدم برای هر اتفاقی که می‌افتد زیادی غم بخورد، که دیگر نمی‌تواند زندگی بکند.

### برانژه

اگر این واقعه جای دیگری اتفاق افتاده بود، مثلاً در یک مملکت دیگر، و خبرش را ما توی روزنامه می‌خواندیم، حالا می‌نشستیم و درباره‌اش جدی بحث می‌کردیم و تمام جوانبش را و می‌رسیدیم و ازش نتایج معین می‌گرفتیم. بحث‌های دانشگاهی راه می‌انداختیم و علما را خبر می‌کردیم و نویسندگان را و حقوق‌دان‌ها و زندهای دانشمند را و هنرمندان را. حتی آدمهای توی کوچه را. و قضیه برامان بسیار جالب می‌شد و

هیجان‌انگیز و حتی آموزنده. ولی حالا که خودمان دچار واقعه شده‌ایم، حالا که خودمان ناگهان جلوی روی این واقعیت خشن ایستاده‌ایم، حالا دیگر چون نمی‌توانیم خودمان را مستقیماً مورد خطر نبینیم این است که بد جوری غافلگیر شده‌ایم و نمی‌توانیم خونسرد بمانیم. من خودم یکی که غافلگیر شده‌ام. غافلگیر. حسابی غافلگیر شده‌ام. و نمی‌توانم از این غافلگیری در ییایم.

من هم همینطور. من هم غافلگیر شدم. مثل تو. یا بهتر است بگویم شده بودم. اما حالا دیگر دارم عادت می‌کنم.

دودار

تو دستگاه عصبی متعادل‌تری از مال من داری. بهت تبریک می‌گویم. ولی آخر متوجه نیستی که این بدبختی...

برانژه

(حرف او را می‌برد) من هرگز نمی‌گویم که این اتفاق خوب است. و گمان نکن که در عمق مسئله من طرفدار کرگدن‌ها باشم... (سرو صدای مجدد کرگدن‌ها که این بار از زیر چارچوب پنجره جلوی صحنه می‌گذرند)

دودار

(از جا می‌جهد) باز هم آمدند! باز هم آمدند! آخ که نه. هیچ کاری نمی‌شود کرد. من نمی‌توانم بهشان عادت کنم. شاید اشتباه می‌کنم. برخلاف میل خودم چنان فکرم را مشغول کرده‌اند که اصلاً نمی‌گذارند بخوابم. بی‌خوابی

برانژه

- به سرم زده. تمام روز از زور خستگی چرت می‌زنم.  
**دودار** قرص خواب آور بخور.
- راه چاره‌اش نیست. اگر خوابم ببرد بدتر است. تمام شب خوابشان را می‌بینم. عین بختک می‌افتند رویم.  
**برانژه**
- وقتی آدم قضایا را خیلی جدی بگیرد همین است دیگر. مثل اینکه دوست داری خودت را شکنجه بدهی. قبول کن.  
**دودار**
- به‌جان خودم قسم که خودآزار نیستم.  
**برانژه**
- پس قضیه را هضم کن و ازش بگذر. چون حالا که اینطور شده پس نمی‌توانسته جور دیگری بشود.  
**دودار**
- این یعنی قضا و قدری بودن.  
**برانژه**
- این یعنی عقل. وقتی چنین پیش آمدی رویداد حتماً علتی داشته که روی داده. علت را باید تشخیص داد.  
**دودار**
- (برمی‌خیزد) بسیار خوب. اما من اصلاً نمی‌خواهم این وضعیت را بپذیرم.  
**برانژه**
- چه می‌توانی بکنی؟ خیال می‌کنی چه از دستت برمی‌آید؟  
**دودار**
- فعالاً نمی‌دانم. فکرش را می‌کنم. کاغذ می‌نویسم به روزنامه‌ها. اعلامیه می‌نویسم و پخش می‌کنم. از شهردار می‌خواهم برای مردم توضیح بدهد. و اگر سرخودش شلوغ بود، از معاونش.  
**برانژه**
- بگذار مقامات رسمی کار خودشان را بکنند! از همهٔ  
**دودار**



اینها گذشته، من ازت می‌پرسم آیا اخلاقاً تو حق داری در این قضیه دخالت کنی؟ تازه من هنوز به این فکرم که قضیه زیاد هم خطرناک نیست. به نظر من احمقانه است که آدم بخاطر چند نفر که دلشان خواسته پوست عوض کنند آنقدر خودش را آزار بدهد. لابد توی پوست‌های قبلی‌شان حالشان خوش نبوده. آنها هرچه باشد آزادند. این قضیه هم به‌خودشان مربوط است.

ریشه شرّ را از بیخ باید کند.

**برائزه**

شرّ! شرّ! حرف تو خالی. اصلاً می‌شود دانست شرّ کجا است و خیر کجا؟ البته هرکس یکی ازین دو تا را به آن یکی ترجیح می‌دهد. اما حقیقت این است که تو فقط به‌خاطر خودت می‌ترسی. ولی بدان که تو هیچوقت کرگدن نمی‌شوی. هیچوقت. چون قریحه‌اش را نداری.

بفرمایید! بفرمایید! اگر همه مقامات مسئول و همشهری‌های ما، همه‌شان مثل تو فکر کنند تصمیم به هیچ عملی نمی‌گیرند.

**برائزه**

نکند حالا می‌خواهی بروی و از خارجه کمک بطلبی؟ این قضیه هرچه باشد یک امر داخلی است. فقط هم مربوط می‌شود به مملکت خودمان.

**دودار**

ولی من به همبستگی بین‌المللی معتقدم...

**برائزه**

تو عین دون‌کیشوتی. خیال نکنی از سر شیطنت این جور می‌گویم. نمی‌خواهم برنجانمت. خیرت را می‌خواهم.

**دودار**

## ۱۵۳ □ پرده سوم

می‌دانی که آخر هرچه باشد تو باید خودت را آرام کنی. شک ندارم. مرا می‌بخشی. خیلی پریشانم. خودم را اصلاح می‌کنم. خیلی هم عذر می‌خواهم که ترا آنقدر نگه داشتم و ادارت کردم که به چرندیاتم گوش بدهی. حتماً کار هم داری. ببینم تقاضای مرخصی استعلاجی من به دست رسید؟

**برانژه**

خیالت را ناراحت نکن. همه چیز مرتب است. گذشته ازین که اداره هنوز باز نشده.

**دودار**

پس هنوز پلکان را تعمیر نکرده‌اند؟ چه بی‌فکری‌هایی! به همین علت است که همه چیز خراب است.

**برانژه**

دارند تعمیرش می‌کنند. ولی کار زیاد تند پیش نمی‌رود. گیر آوردن کارگر آسان نیست. می‌آیند سر کار و ایمیستند، یکی دو روز کار می‌کنند بعد ول می‌کنند می‌روند، و دیگر نمی‌بینشان، و باید دنبال کارگرهای دیگر گشت.

**دودار**

و تازه از بیکاری هم می‌نالند! کاش دست کم پلکان را از سیمان بسازند.

**برانژه**

نه. باز هم از چوب. منتها از چوب نو.

**دودار**

امان ازین مقررات اداری. اینهمه پول را دور می‌ریزند اما وقتی یک خرج لازم پیش می‌آید مدعی می‌شوند که بودجه کافی نیست. موسیو پاپیون نباید راضی باشد. خیلی فکر پلکانش بود که سیمانی بشود حالا نظر او

**برانژه**

چیست؟

- دودار** ما دیگر رئیس نداریم. مسیو پاپیون استعفا داده.
- برانژه** غیرممکن است.
- دودار** من دارم بهت می‌گویم.
- برانژه** تعجب می‌کنم... شاید به علت همین قضیه پلکان؟
- دودار** گمان نمی‌کنم. بهر صورت این دلیلی نیست که در استعفانامه‌اش ذکر کرده.
- برانژه** پس چه؟ چش شده؟
- دودار** می‌خواسته برود بیلاق.
- برانژه** یعنی بازنشسته شده؟ هنوز که سنش نرسیده بود. هنوز می‌توانست مدیرکل بشود.
- دودار** از همه‌چیز صرف نظر کرده. مدعی شده که می‌خواهد استراحت کند.
- برانژه** هیئت مدیره باید از استعفا دادنش خیلی کلافه شده باشد. آخر باید جانشین برایش پیدا کنند. و چه بهتر برای تو. با آنهمه دیپلم که داری. شانس بلند است.
- دودار** از تو چه پنهان... گرچه خیلی خوشمزه است! او هم کرگدن شد (سرو صدای دور کرگدن‌ها)
- برانژه** کرگدن! موسیو پاپیون کرگدن شد؟ آخ که... اینهم یکی دیگر. اینهم یکی دیگر....! من هیچ خوشمزگی نمی‌بینم! چرا زودتر قضیه را برایم نگفتی؟
- دودار** می‌بینی که حال شوخی ندارم. نمی‌خواستم بهت

## ۱۵۵ □ پردهٔ سوم

بگویم... نمی‌خواستم بهت بگویم چونکه آن جوروی که من ترا می‌شناسم می‌دانستم که این قضیه به‌نظرت خوشمزه نمی‌آید. می‌دانستم که آزارت می‌دهد. عجب تأثیرپذیر هستی تو!

**برانژه**

(دستها را به آسمان برمی‌دارد) آخ که... این یکی... موسیو پاپیون! موسیو پاپیون! و چه موقعیت خوبی داشت. و همین قضیه ثابت می‌کند که از روی صمیمت مسخ شد.

**برانژه**

نباید عمداً این کار را کرده باشد. من حتم دارم که در مورد او قضیه عبارت است از یک تغییر وضع غیرارادی.

**دودار**

چه خیال کرده‌ای؟ خیلی سخت می‌شود دلایل مخفی آدمها را برای تصمیمی که می‌گیرند فهمید.

**برانژه**

باید اشتباهی کرده باشد. عقده‌های مخفی داشت. بایست می‌داد روانکاویش می‌کردند.

**دودار**

حتی اگر یک تبدیل موقتی هم باشد باز هم معنی دار است. هرکس در جستجوی آن جور تعالی است که ازش برمی‌آید.

**برانژه**

من حتم دارم که دستی دستی گذاشت ببرندش.

**دودار**

سرهرکسی می‌تواند بیاید.

**برانژه**

(ترسان) سر هرکسی؟ نه. سر تو نه. مگر نه؟ نه سر تو. نه

سر من!

- دودار** امیدوارم.
- برانژه** وقتی آدم نخواهد... مگر نه... مگر نه؟... ده بگو. مگر نه؟ مگر نه؟
- دودار** خوب بله. خوب بله.
- برانژه** (کمی آرام شده) با اینهمه من فکر می‌کردم که موسیو پاپیون قدرت اینرا داشته باشد که بهتر مقاومت کند. گمان می‌کنم یک کمی زیادی شخصیت داشت!... آنقدر زیاد که من نمی‌توانم بینم منافعش ازین کار چه بوده؟ منافع مادی و منافع اخلاقیش...
- دودار** حرکتش از سر بی‌علاقگی بود. این مسلم است.
- برانژه** مسلماً. و همین از دلایل تخفیف دهنده است... یا از دلایل تشدیدکننده؟ به گمانم بیشتر تشدید کننده باشد. چرا که اگر دلبخواه این کار را کرده باشد... می‌بینی؟ من حتم دارم که «بوتار» این رفتار او را به شدت محکوم می‌کند؟ راستی او چه فکر می‌کند؟ درباره رفتار رئیسش چه فکر می‌کند؟
- دودار** بیچاره آقای بوتار. تحقیر شده بود. از کوره در رفته بود. من بندرت کسی را به این کلافگی دیده‌ام.
- برانژه** بسیار خوب. اما من این دفعه مقصرش نمی‌دانم. بوتار هم به هر صورت آدمی بود. آدم فهمیده‌ای. و مرا بگو که هیچوقت نظر خوشی بهش نداشتم.
- دودار** او هم نظر خوشی به تو نداشت.

## ۱۵۷ □ پرده سوم

**برائزه** همین، واقع بینی مرا در قضیه فعلی ثابت می‌کند. گذشته ازین تو خودت هم نظر بدی بهش داشتی.

**دودار** نظر بد... تعبیر دقیق نیست. باید بگویم که من اغلب اوقات باهاش موافق نبودم. از شکاکیتش و بی‌اعتقادیش و بدبینی‌اش خوشم نمی‌آمد. این دفعه هم نمی‌توانم کاملاً تأییدش کنم.

**برائزه** ولا بد حالا با دلایل متضاد.

**دودار** نه. کاملاً این جور نیست. تعقل من و قضاوت‌م یک کمی

دقیق‌تر از آن است که تو بتوانی باور بکنی. به این دلیل

که در واقع بوتار هیچوقت دلایل دقیق و عینی نداشت.

باز هم می‌گویم که من کرگدن‌ها را هم تأیید نمی‌کنم. نه.

ابداً. این فکر را نکن. فقط نظر بوتار مثل همیشه خیلی

احساساتی بود. پس ساده‌کننده بود. هر وضعی که

می‌گرفت بنظر من ناشی بود از کینه‌ای که نسبت به بالا

دست‌هایش داشت. پس ناشی از عقده حقارت بود و

دق‌دلی. و بعد هم، هی فورمول صادر می‌کرد. بدیهیات

اولیه چنگی بدل من نمی‌زند.

**برائزه** بسیار خوب. این دفعه من کاملاً با بوتار موافقم. بدت

نیاید. آدم شجاعی بود. همین.

**دودار** من اینرا نفی نمی‌کنم. ولی این قضیه هیچ چیز را ثابت

نمی‌کند.

**برائزه** بله. یک آدم شجاع. این جور آدم‌ها همیشه پیدا

نمی‌شوند. او توی آسمان نبود. یک آدم شجاع بود با چهار تا پا روی زمین - عذر می‌خواهم - می‌خواستم بگویم با دو تا پا. من خیلی خوشحالم که خودم را کاملاً باهاش موافق می‌بینم. وقتی ببینمش بهش تبریک می‌گویم. من موسیو پاپیون را محکوم می‌کنم. او موظف بود که نرود زیر هوار.

**دودار** تو چقدر تحملت کم است. شاید پاپیون پس ازین همه سال زندگی پشت میز نشینی احساس کرده باشد که به مدتی استراحت محتاج است.

**برائزه** (مسخره‌کننده) و تو، چقدر پر تحملی و چقدر نظرت بلند است!

**دودار** برائزه عزیزم. باید همیشه سعی کرد فهمید. وقتی آدم می‌خواهد یک پیش‌آمد را با نتایجش بفهمد باید تا عمق دلایل پیش برود. از راه کوشش صادق روشنفکرانه باید سعی کرد که اینکار را کرد، چرا که ما موجودات اندیشمندیم. من خودم موفق نشده‌ام. تکرار می‌کنم. نمی‌دانم هم که موفق می‌شوم یا نه. اما بهر صورت در اول کار باید یک سابقه ذهنی موافق با قضیه داشت. و دست‌کم یک نوع بی‌طرفی، یک نوع گستردگی فکری که مشخصه طرز فکر علمی است. هر چیزی که وجود دارد منطقی است و فهمیدنش یعنی توجیه کردنش. تو بزودی یک طرفدار پرو پا قرص کرگدن‌ها می‌شوی.

**برائزه**

نه جانم. نه. دیگر تا آنجا پیش نمی‌روم. من فقط یک آدمی هستم که کوشش می‌کند اشیاء را از مقابل ببیند و با خونسردی. من می‌خواهم واقع‌بین باشم. بعد هم به خودم می‌گویم که در آنچه طبیعی است هیچ شر حقیقی وجود ندارد. بدبخت آن کسی که همه جا شر ببیند. این از مشخصات «انکزیتور»ها است.

**دودار**

پس تو این قضیه را طبیعی می‌دانی؟

**برانژه**

آخر چه چیزی طبیعی‌تر از کرگدن؟

**دودار**

بله. اما آدمی که کرگدن بشود بی‌برو برگرد غیرطبیعی است.

**برانژه**

اوه! بی‌برو برگرد!... می‌دانی...

**دودار**

بله. بی‌برو برگرد غیرطبیعی است. مطلقاً غیرطبیعی!

**برانژه**

انگار خیلی از خودت مطمئن. اصلاً می‌شود دانست طبیعی کجا تمام می‌شود؟ و غیرطبیعی از کجا شروع می‌شود؟ تو خودت می‌توانی این تعبیرها را مشخص کنی؟ تو، طبیعی بودن و غیرطبیعی بودن را؟ از نظر فلسفه و از نظر طب هیچکس تا حالا نتوانسته این قضیه را حل کند. تو باید ازین مطالب خبر داشته باشی.

**دودار**

شاید نشود از نظر فلسفه جواب این سؤال را داد ولی در عمل خیلی ساده است. به آدم ثابت می‌کنند که حرکت وجود ندارد... اما آدم راه می‌رود، راه می‌رود دیگر، راه می‌رود... (شروع می‌کند به پیمودن اطاق ازین سر تا آن

**برانژه**



(سر)... آدم راه می رود و عین گالیله... به خودش می گوید  
«با این همه می گردد»

**دودار** تو همه چیزها را توی فکرت باهم قاطی می کنی. بین  
تخلیط نکن. در مورد گالیله برعکس بود. یعنی فکر  
علمی و فلسفی در مقابل اعتقاد عوام و تعصب حق  
داشت.

**برائزه** (گیج شده) این قصه ها کدام است؟ اعتقاد عوام. تعصب.  
کلمات، کلمات. من شاید همه چیزها را تو فکرم قاطی  
می کنم. ولی تو، تو گمشان می کنی. تو حتی نمی دانی چه  
چیز طبیعی است و چه چیز نیست! تو می خواهی دهن  
مرا با گالیله ببندی... من تره هم برای گالیله خرد نمی کنم.  
**دودار** تو خودت بودی که به عنوان شاهد اسمش را بردی و با  
این ادعا که همیشه حرف آخر با عمل است. مسئله را  
ایجاد کردی. شاید این جور باشد. اما پیش از عمل، نظر  
هست. تاریخ فکر و علم اینرا ثابت می کند.

**برائزه** (بیش از پیش خشمگین) هیچی را ثابت نمی کند. اینها  
چرندیات است. دیوانگی است.

**دودار** تازه باید دانست دیوانگی چیست؟...

**برائزه** دیوانگی، دیوانگی است دیگر. دیوانگی یعنی همان  
دیوانگی تنها. همه مردم می دانند که دیوانگی چیست. و  
بینم اصلاً کرگدن، درحوزه عمل است یا نظر؟  
**دودار** هم این، هم آن.

چطور هم این، هم آن؟

برائزه

هم این و هم آن یا... یا این یا آن. بسته است به بحث! حالا که همچو شد... من اصلاً از تفکر خودداری می‌کنم. تو از کوره در می‌روی. ما که کاملاً یک نظر واحد نداریم. به آرامی بحث می‌کنیم. باید بحث کرد.

دودار

برائزه

دودار

(دیوانه‌وار) تو خیال کرده‌ای که من از کوره در رفته‌ام؟ انگار که من هم ژان هستم. ابدأً. من نمی‌خواهم مثل ژان بشوم. نه. نمی‌خواهم شبیه او بشوم. (آرام می‌شود) من در فلسفه وارد نیستم. تحصیلات نکرده‌ام. اما تو خیلی دیپلم داری. به این دلیل است که در بحث آرام‌تری و مسلط‌تر. من نمی‌دانم جواب ترا چه بدهم. جا نیفتاده‌ام (سروصدای بسیار قوی کرگدن‌ها که اول از زیر پنجره ته صحنه می‌گذرند بعد از زیر پنجره جلویی) ولی احساس می‌کنم که تو در اشتباهی... از نظر غریزی احساس می‌کنم. یا نه. کرگدن است که فقط غریزه دارد. برای من معنی کشف می‌شود. کلمه گیر آمد. کشف. مکاشفه.

برائزه

غرضت از مکاشفه چیست؟

دودار

مکاشفه یعنی... همینطوری دیگر. یعنی که من احساس می‌کنم - همینطوری - که تحمل اغراق‌آمیز تو و چشم‌پوشی سخاوتمندانه‌ات... در واقع، باور کن، به علت ضعف است. به علت کوری است...

برائزه

تو اینطور ادعا می‌کنی. بچگانه است.

دودار

- برانژه** تو مرا همیشه خوب بازی داده‌ای. ولی گوش کن من سعی می‌کنم منطق‌دان را پیدا کنم...
- دودار** کدام منطق‌دان؟
- برانژه** منطق‌دان! فیلسوف. منطق‌دانی که... تو بهتر از من می‌دانی که منطق‌دان چه جور آدمیست. منطق‌دانی که من می‌شناسمش و برایم توضیح داد...
- دودار** چه چیز را برایت توضیح داد؟
- برانژه** توضیح داد که کرگدن‌های آسیایی، آفریقایی بوده‌اند و کرگدن‌های آفریقایی، آسیایی.
- دودار** درست نفهمیدم.
- برانژه** نه... نه... عکسش را برامان ثابت کرد. یعنی که آفریقایی‌ها آسیایی بوده‌اند و آسیایی‌ها... می‌خواهم بگویم. اینرا نمی‌خواستم بگویم. بهر صورت تو فقط با او می‌توانی جوال بروی. آدمی است از نوع تو. یک آدم خوب. یک روشنفکر ظریف درس خوانده (سروصدای افزایش یابنده کرگدن‌ها. گفتگوی دو بازی‌کن در متن هیاهوی حیوانات وحشی که از زیر پنجره می‌گذرند به زحمت شنیده می‌شود. لحظه کوتاهی می‌بینیم که لب‌های دودار و برانژه تکان می‌خورد بی‌اینکه چیزی از گفتارشان بشنویم) باز هم آمدند! آخ که تمامی ندارند. (می‌دود بطرف پنجره ته صحنه) بس است! بس است! خائن‌ها! (کرگدن‌ها دور می‌شوند. برانژه مشتش را بطرف ایشان تکان

## ۱۶۳ □ برده سوم

(می دهد)

**دودار** (نشسته) خیلی دلم می خواهد این منطق دان ترا بشناسم. شاید این نکات دقیق را به من بفهماند. این نکات دقیق و تاریک... و چه بهتر ازین.

**برانژه** (که به سمت پنجره جلوی صحنه می دود) بسله. می برمت پهلویش. باهات حرف می زند. خواهی دید. یک شخصیت برجسته است. (بطرف کرگدن ها - از پنجره) خائن ها! (و همان بازی قبلی).

**دودار** بگذار بروند. و تو هم مؤدب تر باش. با مخلوقات خدا که این جور حرف نمی زنند...

**برانژه** (همچنان از دم پنجره) ده، باز آمدند. (در چاله ارکستر - زیر پنجره - یک کلاه حصیری که با شاخ کرگدن سوراخ شده از طرف چپ سرعت بطرف راست می رود) دیدی؟ یک کلاه حصیری دریده، روی شاخ کرگدن! آخ که انگار کلاه منطق دان بود! کلاه حصیری منطق دان! دیگر گندش در آمده! منطق دان کرگدن شده!

**دودار** این که دلیل بی ادبی تو نمی شود!  
**برانژه** خدایا پس به که اطمینان می شود کرد؟ به که؟ منطق دان هم کرگدن شده!

**دودار** (می رود بطرف پنجره) کجاست؟  
**برانژه** (با انگشت نشان می دهد) اوناهاش. آن یکی. می بینی؟  
**دودار** (آره) تنها کرگدنی است که کلاه حصیری دارد. به فکر

انداخته. حتم داری که منطق‌دان خودت است؟

برانژه منطق‌دان... کرگدن!

برانژه منطق‌دان... کرگدن!

دودار انگار هنوز یک خرده از شخصت قدیمیش را حفظ کرده.

برانژه (از نو بطرف کرگدن کلاه حصیری بسر که دور شده است مشت نشان می‌دهد) من از تو پیروی نمی‌کنم. از تو پیروی نمی‌کنم.

دودار اگر اینطور که تو می‌گویی او یک متفکر راست راستی

بود نباید می‌گذاشت دم سیل برود. باید قبل از انتخاب کردن، دلایل له و علیه را به دقت سبک سنگین می‌کرد.

برانژه (همچنان از دم پنجره فریادزنان بطرف منطق‌دان و بطرف دیگر کرگدن‌ها که دور شده‌اند) من از شما پیروی نمی‌کنم.

دودار (بر صندلی راحتی می‌نشیند) بله. آدم را به فکر می‌اندازد.

(برانژه پنجره جلویی را می‌بندد. می‌رود بطرف پنجره عقبی که از زیر آن دسته دیگری کرگدن می‌گذرند که گویی خانه را دور می‌زنند. پنجره را باز می‌کند و سرشان فریاد می‌کشد)

برانژه نه. من از شما پیروی نمی‌کنم.

دودار (بخودش - در صندلی نشسته) دور خانه می‌گردند. بازی

می‌کنند. عین بچه‌های گنده! (از چند لحظه پیش «دیزی» را می‌توان دید که از آخرین پلکان سمت چپ دارد بالا می‌آید.

و بعد پشت در خانهٔ برانژه می‌ایستد و درمی‌زند. سبدی زیر بغل اوست) برانژه در می‌زنند. کسی آمده (آستین برانژه را که همچنان لب پنجره است می‌کشد)

در خانه‌ات را می‌زنند. برانژه، نمی‌شنوی؟

خواهش می‌کنم بفرمایید (همچنان نگران کرگدن‌ها است که سروصداشان اکنون دور شده است. بی‌اینکه چیزی بگوید. دودار می‌رود و در را باز می‌کند)

(وارد می‌شود) سلام آقای دودار.

اهه! شما باید مادمازل دیزی؟

برانژه هستش؟ بهتر شده؟

سلام مادمازل عزیز. پس غالباً سراغ برانژه می‌آیید؟

کجاست؟

(او را با انگشت نشان می‌دهد) آنجا.

بیچاره. هیچکس را ندارد. حالا هم یک کمی ناخوش است. باید یک خرده کمکش کرد.

شما رفیق خیلی خوبی هستید مادمازل دیزی.

البته. من رفیق خوبی هستم.

شما خوش‌قلبید.

من رفیق خوبی هستم. همین.

(برمی‌گردد. پنجره را باز گذاشته) آه مادمازل دیزی عزیز!

چه خوب کردید آمدید. شما چقدر دوست‌داشتنی

هستید.

**دودار**

**برانژه**

**دیزی**

**دودار**

**دیزی**

**دودار**

**دیزی**

**دودار**

**دیزی**

**دودار**

**دیزی**

**دودار**

**دیزی**

**برانژه**

- دودار** نمی شود انکار کرد.
- برائزه** می دانید مادمازل دیزی؟ منطق دان شده کرگدن!
- دیزی** می دانم. هم الان از راه که می رسیدم تو کوچه دیدمش. خیلی تند می دوید. آدمی به آن سن و سال!... حال شما بهتر هست آقای برائزه؟
- برائزه** (به دیزی) سرم. هنوز سرم. سردرد. وحشت آور است. بنظر شما چش شده
- دیزی** گمان می کنم باید استراحت کنید. چند روز دیگر خانه بمانید. و آرام.
- دودار** (به برائزه و دیزی) امیدوارم که مزاحمتان نباشم.
- برائزه** (به دیزی) من از منطق دان حرف می زنم...
- دیزی** (به دودار) چطور می توانید مزاحم باشید؟ (به برائزه) آه! منطق دان رامی گوئید؟ راجع بهش هیچی نمی توانم بگویم.
- دودار** (به دیزی) شاید من زیادی ام؟
- دیزی** (به برائزه) می خواهید راجع بهش چه فکر کنم؟ (به برائزه و دودار) یک خبر تازه برایتان دارم. بوتار هم کرگدن شد.
- دودار** بیا!
- برائزه** ممکن نیست. او مخالف بود. شما باید اشتباه کرده باشید. او اعتراض کرده بود. هم الان دودار بهم گفت. مگر نه، دودار؟

- دودار درست است.
- دیزی می‌دانم که مخالف بود. با وجود این، شد کرگدن. درست بیست و چهار ساعت بعد از تغییر صورت آقای پایون.
- دودار خوب لابد تغییر عقیده داده. هر آدمی حق دارد تحول پیدا کند.
- برانژه پس، پس باید منتظر هر واقعه‌ای بود؟  
دودار (به برانژه) مطابق آنچه تو هم الان می‌گفتی آدم شجاعی بود.
- برانژه (به دیزی) من به زحمت می‌توانم حرفتان را باور کنم. به شما دروغ گفته‌اند.  
دیزی من دیدمش که شد.
- برانژه پس او دروغ گفته. تظاهر کرده.  
دیزی بنظر صمیمی می‌آمد. نفس صمیمیت بود.
- برانژه هیچ دلیل هم اقامه کرد؟  
دیزی عین این عبارت را گفتم: «باید از زمانه پیروی کرد». این آخرین حرف دوره آدمیزادیش بود.
- دودار (به دیزی) من تقریباً مطمئن بودم که شما را اینجا می‌بینم مادام‌ازل دیزی.
- برانژه ... از زمانه پیروی کردن! چه طرز فکری! (حرکت پرطمطراقی می‌کند).
- دودار (به دیزی) از وقتی اداره بسته شده، اصلاً نمی‌شود شما را



جای دیگر دید.

**برانژه** (برای خودش ادامه می‌دهد) چه ساده لوحی عجیبی! (همان

حرکت)

**دیزی** (به دودار) اگر بخواهید مرا ببینید فقط کافی است که بهم تلفن کنید.

**دودار** (به دیزی)... آه مادمازل. من خوددار هستم، خوددار.

**برانژه** بسیار خوب. فکرهایم را که کردم می‌بینم حمله مغزی

بوتار تعجبی هم ندارد. قدرت اخلاقیش فقط ظاهری

بود. این مسلماً مانع ازین نبود که آدم شجاعی باشد، یا

بسیار شجاعی باشد. آدمهای شجاع کرگدنهای شجاعی

می‌شوند. افسوس! و چون که حسن نیت دارند به زحمت

می‌شود گولشان زد.

**دیزی** اجازه بدهید این سبد را بگذارم روی میز (... و

می‌گذارد).

**برانژه** ولی آدم شجاعی بو که دق دلی‌هایی داشت...

**دودار** (به دیزی، در حالی که می‌خواهد در گذاشتن سبد به او

کمک کند) عذر می‌خواهم. عذر می‌خواهم. زودتر ازین

باید شما را از شرش خلاص می‌کردیم.

**برانژه** (ادامه می‌دهد)... به علت کینه‌ای که به رؤسایش داشت

تغییر صورت پیدا کرده. عقده حقارت...

**دودار** (به برانژه) استدلال شما غلط است. چرا که بوتار فقط از

رئیسش پیروی کرده. این تعبیر مال خودش است که

## 179 □ پردهٔ سوم

می‌گفت «ابزاری هستم در دست استعمارکننده‌های خویش» بنظر من برعکس، آن روحیهٔ اشتراکی که او داشت وادارش کرد که این‌جوری بر تحریکات آشوب‌طلبی خودش غلبه کند.

آشوب‌طلب، کرگدن‌ها هستند. چون که در اقلیت‌اند.

فعلاً که هستند. راست است.

ولی اقلیتی هستند بی‌شمار که دارند زیاد هم می‌شوند. پسر عموی من کرگدن شد، و زنش. صرف‌نظر از شخصیت‌های مهم، مثلاً اسقف «رتس»...  
مرد برگزیده.

عین «مازارن»<sup>۱</sup>

خواهی دید که به مملکت‌های دیگر هم سرایت می‌کند. و اینرا بگو که این شرّ از مملکت ما رفته.

... و از اشراف دوک «سن سیمون»

(دستها به آسمان) همهٔ بزرگان قوم!

باز هم هستند. خیلی‌های دیگر. شاید یک چهارم جمعیت شهر.

باز هم عدهٔ ما بیشتر است. باید از فرصت استفاده کرد.

**برائزه**

**دودار**

**دیزی**

**دودار**

**دیزی**

**دودار**

**برائزه**

**دیزی**

**برائزه**

**دیزی**

**برائزه**

۱ - *Mazarin* (۱۶۶۱-۱۶۰۲ میلادی) اسقف معروفی که ریشلیو به‌جانشینی خود برگزید. در زمان سلطنت لویی ۱۳ صدر اعظم بود و دیگر قضایا... (به نقل از لاروس) مرد نمونهٔ دنیا و آخرت - جمع‌کنندهٔ قدرت مذهب و حکومت و الخ... بجایش می‌توانیم ابن‌سینا را از خودمان بگذاریم یا خواجه‌نصیر را. یا حاج میرزا آقاسی را. بسته به میل مبارک - مترجم.

- باید پیش از آنکه همه غرق بشویم یک کاری کرد.  
دودار  
و چه خوش تخم اند! حسابی هم.  
دیزی  
فعلاً باید ناهار خورد. من یک چیزهایی آورده‌ام که  
بخوریم.  
برانژه  
شما خیلی مهربانید مادمازل دیزی.  
دودار  
(با خودش) بله. خیلی مهربان.  
برانژه  
(به دیزی) نمی‌دانم چطور از شما تشکر کنم.  
دیزی  
(به دودار) نمی‌خواهید با ما بمانید؟  
دودار  
نه. نمی‌خواهم مزاحم باشم.  
دیزی  
(به دودار) چه می‌گویید آقای دودار؟ می‌دانید که  
خوشحال هم می‌شویم.  
دودار  
می‌دانید که دلم نمی‌خواهد مزاحم...  
برانژه  
(به دودار) البته دودار، البته که حضورت همیشه باعث  
خوشحالی است.  
دودار  
راستش کمی عجله دارم. یک وعده ملاقات دارم.  
برانژه  
همین الان می‌گفتی که هیچ‌کاری نداری و آزادی.  
دیزی  
(خوراکی‌ها را از سبد بیرون می‌آورد) می‌دانید، به زحمت  
می‌شود چیزی برای خوردن پیدا کرد. مغازه‌ها را  
چاپیده‌اند. همه چیز را می‌بلعند. عده‌ای از دکانها هم  
بسته‌اند. روی درشان نوشته «به‌علت تغییر شکل»

۱- در متن *efficaces* آمده. یعنی کاری - مؤثر - گیرا. در دو ترجمه انگلیسی  
(چاپ پنگوئن و ساموئل فرنچ) *Potent* آمده. یعنی ضد عقیم - مترجم.

- برانزه** باید توی میدان‌های وسیع حصارشان کرد. و بهشان جا داد. باید مجبورشان کرد که یک جا زیر نظر بمانند.
- دودار** به عمل در آوردن چنین طرحی به نظر من غیرممکن است. انجمن حمایت از حیوانات اولین مؤسسه‌ای است که مخالفت بکند.
- دیزی** از طرف دیگر هرکسی میان کرگدن‌ها قوم و خویش نزدیکی دارد، یا دوستی. و همین قضیه را دشوارتر هم می‌کند.
- برانزه** پس همه اهل شهر گرفتار شده‌اند.
- دودار** همه اهل شهر به هم وابسته‌اند.
- برانزه** ولی آخر چطور می‌شود کرگدن بود؟ باور نکند دیزی است! (به دیزی) می‌خواهید برای چیدن میز کسمکشان کنم؟
- دیزی** (به برانزه) به خودتان زحمت ندهید. می‌دانم بشقابها کجاست (می‌رود بطرف گنجهای و از آن بشقابها را در می‌آورد)
- دودار** (با خودش) آه‌آه. چه خوب هم خانه را می‌شناسد...
- دیزی** (به دودار) پس سه تا بشقاب؟ مگر نه؟ با ما می‌مانید؟
- برانزه** (به دودار) بمان دیگر. بمان.
- دیزی** (به برانزه) می‌دانسید، آدم بهشان عادت می‌کند. دیگر هیچکس از گله‌های کرگدن که به سرعت توی کوچه‌ها می‌دوند تعجب نمی‌کند. مردم از سر راهشان

کنار می‌روند. بعد دوباره گردش خودشان را دنبال می‌کنند، خودشان را با آنها تطبیق کرده‌اند. انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده.

عاقل‌ترین راه همین است.

آخ که نه. من نمی‌توانم همچو کاری بکنم.

(متفکر) من به این فکرم که شاید تجربه‌ای باشد که به کردنش بیرزد.

فعلاً ناهار بخوریم.

چطور؟ تو، یک حقوقدانی، تو می‌توانی ادعا کنی که... (از خارج صدای عظیم یک گله کرگدن می‌آید که با رگبار سریع سم‌هاشان می‌گذرند. صدای شیور و طبل هم شنیده می‌شود) چه خبر است؟ (همگی بطرف پنجره جلویی می‌دوند) چه خبر است؟ (صدای دیواری که خراب می‌شود. گرد و غبار قسمتی از صحنه را پر می‌کند. و اگر ممکن باشد بازی‌کن‌ها پشت این غبار پوشیده بمانند. اما صداشان را می‌شنویم که گفتگو می‌کنند)

دیگر هیچی را نمی‌شود دید. چه خبر شده؟

دیگر هیچی را نمی‌شود دید. اما می‌شود شنید.

شنیدن کافی نیست.

حالا گرد و خاک بشقاب‌ها را کثیف می‌کند.

عدم فقدان بهداشتی!

عجله کنیم یک چیزی بخوریم. دیگر فکر این چیزها را

دودار

برائزه

دودار

دیزی

برائزه

برائزه

دودار

برائزه

دیزی

برائزه

دیزی

### IV۳ □ پرده سوم

- نکنیم (گرد و غبار می‌رود)
- برائزه** (با انگشت از توی اطاق نشان می‌دهد) دیوارهای پست  
آتش‌نشانی را خراب کرده‌اند.
- دودار** راستی که دیوارها خراب شده.
- دیزی** (که از پنجره دور شده و نزدیک میز است و بشقابی در دست  
گرفته و دارد پاکش می‌کند، به عجله می‌دود بطرف  
دوبازی‌کن دیگر) آمدند بیرون.
- برائزه** همهٔ مأمورهای آتش‌نشانی. یک فوج کرگدن. با طبل و  
شیپور پیشقراول.
- دیزی** حالا می‌ریزند تو خیابان‌ها.
- برائزه** دیگر نمی‌شود تحمل کرد. دیگر نمی‌شود تحمل کرد.
- دیزی** کرگدن‌های دیگر هم دارند از حیاط‌ها در می‌آیند.
- برائزه** از خانه‌ها هم در می‌آیند...
- دودار** از پنجره‌ها هم.
- دیزی** دارند می‌روند برسند به آن‌های دیگر (می‌بینیم که از در  
طرف چپ توی پاگرد - مردی خارج می‌شود و از پلکان به  
سرعت می‌رود پایین. به دنبالش یک مرد دیگر که شاخ  
بزرگی بالای دماغش دارد. و بعد یک‌زن که کله‌اش حسابی  
کلهٔ کرگدن است)
- دودار** دیگر نمی‌دانیم عده‌شان چندتا است.
- برائزه** چندتاشان تک شاخ‌اند و چندتاشان دو شاخ؟
- دودار** حتماً آمارگرها باید مشغول آمارگیری باشند. چه فرصت

خوبی برای مجادلات علمی!

**برانژه** چند درصد این دسته یا آن دسته را فقط می‌شود تخمین زد. قضیه خیلی تند پیش می‌رود. دیگر وقت برای محاسبه باقی نمانده.

**دیوی** عاقلانه‌ترین کار این است که آمارگرها را به حال خودشان بگذاریم. بیاید برانژه عزیز ناهار بخورید. آرامتان می‌کند. حالتان را جا می‌آورد (به دودار). و شما هم (از پنجره دور می‌شوند. برانژه که دیزی بازویش را می‌گیرد به راحتی می‌رود بطرف میز. اما دودار میانه راه می‌ایستد)

**دودار** خیلی گرسنه‌ام نیست. بهتر بگویم کنسرو دوست ندارم. دلم می‌خواهد روی چمن غذا بخورم.

**برانژه** همچو کاری نکن. می‌دانی درخطر چه چیزی هستی؟  
**دودار** واقعاً نمی‌خواهم مزاحم شما باشم. واقعاً

**برانژه** ما که داریم بهت می‌گوییم که...

**دودار** (کلام برانژه را می‌برد) ادا در نمی‌آورم.

**دیزی** (به دودار) گوش کنید. اگر حتماً می‌خواهید ما را ترک کنید نمی‌شود شما را مجبور کرد که...

**دودار** برای این نیست که بخوام به شما برخورد.

**برانژه** (به دیزی) نگذارید برود. نگذارید برود.

**دیزی** من هم می‌خواهم که بماند... با وجود این هرکسی آزاد است...

- برانژه** (به دودار) آدمیزاد از کرگدن برتر است.
- دودار** من خلافتش را نمی گویم. ولی حرف ترا تأیید هم نمی توانم بکنم. نمی دانم. تجربه باید ثابت کند.
- برانژه** (به دودار) تو هم یک آدم ضعیف هستی، دودار. این یک تمایل موقتی است. و گذرا. بعد ازش پشیمان می شوی.
- دیزی** راست است. البته. این یک تمایل موقتی است. خطر آنقدرها هم مهم نیست.
- دودار** خاطر من مشوش است. وظیفه ام حکم می کند که از رؤسا و رفقایم پیروی کنم. چه در سختی چه در آسایش.
- برانژه** تو که با آنها ازدواج نکرده ای.
- دودار** من از ازدواج صرف نظر کرده ام. خانواده بزرگ جهانی را به کوچک ترجیح داده ام.
- دیزی** (با وارتگی) خیلی به حال شما تأسف می خوریم آقای دودار. ولی کاری از دستمان بر نمی آید.
- دودار** وظیفه ام حکم می کند که ترکشان نکنم. من گوش به وظیفه ام دارم.
- برانژه** برعکس وظیفه تو این است که... تو وظیفه حقیقی خودت را نمی شناسی... وظیفه تو این است که باهاشان مخالفت کنی. خیلی جدی و با فکر روشن.
- دودار** من روشنی فکرم را حفظ می کنم (شروع می کند به گشتن دور صحنه) کامل کامل. اگر جایی برای انتقاد باشد بهتر



است از داخل انتقاد کنیم تا از خارج. من آنها را ترک نمی‌کنم. آنها را ترک نمی‌کنم.

چه خوش قلب است!

**دیزی**

بیش از حد خوش قلب است (به دودار - بعد به سرعت می‌رود به سمت در) تو خیلی زیادی خوش قلبی. تو آدمی. (به دیزی) نگاهش دار. اشتباه می‌کند. این آدم است.

**برانژه**

من چه می‌توانم بکنم؟ (دودار در را باز می‌کند و می‌گریزد. می‌بینیم که از پلکان به سرعت می‌رود پایین و برانژه به دنبالش - که از بالای پاگرد فریاد می‌کشد)

**دیزی**

برگرد، دودار. ما دوست داریم. نرو آنجا. دیگر دیر شده. (برمی‌گردد تو) دیگر دیر شده.

**برانژه**

کاری از دستمان بر نمی‌آید (در را پشت سر برانژه می‌بندد که به عجله می‌دود به سمت پنجره جلویی)

**دیزی**

ملحق شد به آنها. حالا کجا است؟

**برانژه**

(می‌آید لب پنجره) با آنها است.

**دیزی**

کدام یکی شان است؟

**برانژه**

مگر می‌شود دانست؟ دیگر نمی‌شود از آنها‌ی دیگر تشخیص داد.

**دیزی**

همه‌شان شبیه همنند. همه شبیه‌اند (به دیزی) مردّد مانده بود. شما باید بزور نگاهش می‌داشتید.

**برانژه**

جرات نکردم.

**دیزی**

## برده سوم □ IVV

**برانژه** شما باید قرص تر از این‌ها می‌بودید. باید اصرار می‌کردید. آخر شما را دوست داشت، مگر نه؟

**دیزی** هیچوقت رسماً چیزی بهم نگفته بود.

**برانژه** همه این قضیه را می‌دانستند. از شدت درد عشق این کار

را کرد. آدمی بود خجالتی. می‌خواست یک کار پرسرو صدا بکند تا شما را مجذوب بکند. دلشان نمی‌خواهد دنبالش بروید؟

**دیزی** هیچوقت. می‌بینی که اینجا هستم.

**برانژه** (از پنجره می‌نگرد) توی کوچه و خیابان غیر از آنها

هیچکس نیست (می‌دود بطرف پنجره عقب) جز آنها هیچکس پیدا نیست. شما اشتباه کردید دیزی (دوباره از

پنجره جلویی می‌نگرد) تا چشم کار می‌کند دیگر هیچ آدمیزاد نمی‌بینی. کوچه و خیابان را اشغال کرده‌اند. تک

شاخ و دو شاخ. نصاب. و هیچ علامت مشخص دیگری. (صدای قوی دویدن کرگدن‌ها شنیده می‌شود. با

این همه سروصداشان موسیقی دارد. روی دیوار آخر صحنه از حالا تا آخر پرده کله‌کرگدن‌ها - استیلزه - پیدا و ناپیدا

می‌شود و دم بدم زیادتر. تا دست آخر که سایه‌ها مدت بیشتری به دیوار ثابت می‌مانند و عاقبت دیوار را می‌پوشانند.

یعنی به آن ثابت می‌مانند. این کله‌ها باید با همه هیولایی‌شان هرچه زیباتر باشند) دیزی شما پشیمان نیستید؟ مگر نه؟ از

چیزی که تأسف نمی‌خورید؟

- دیزی** آه، نه، نه.
- برانزه** چقدر دلم می‌خواهد شما را تسلا بدهم. من شما را دوست دارم دیزی. دیگر مرا ترک نکنید.
- دیزی** پنجره را ببند عزیزم. خیلی سروصدا می‌کنند. و گرد و خاکشان تا اینجا می‌آید. همه چیز را کثیف می‌کند.
- برانزه** آره. آره. تو حق داری (پنجره جلوی صحنه را می‌بندد و دیزی مال عقب را. وسط صحنه به هم ملحق می‌شوند) تا وقتی که ما با همیم من از هیچی نمی‌ترسم. دیگر هیچ برایم فرق نمی‌کند. آخ دیزی، خیال می‌کردم دیگر هیچوقت نمی‌توانم عاشق زنی بشوم (دستهای او را می‌فشارد و بعد بازویش را)
- دیزی** می‌بینی که. همه چیز ممکن است.
- برانزه** چقدر دلم می‌خواهد ترا خوشحال کنم. می‌توانی با من خوشحال باشی؟
- دیزی** چرا نتوانم؟ اگر تو خوشحال باشی من هم هستم. تو می‌گویی که از هیچی نمی‌ترسی اما از همه چیز می‌ترسی. مگر چه بلایی می‌تواند سر ما بیاید؟
- برانزه** (من من کنان) عزیز دلم، شادی دلم! شادی دلم، عزیز دلم... لبهات را بده من. من خودم را دیگر قادر به احساس این همه هیجان نمی‌دیدم.
- دیزی** حالا آرام تر باش. از خودت مطمئن تر باش.
- برانزه** حالا هستم. لب‌هایت را بده من.

## ۱۷۹ □ پرده سوم

- دیزی** من خیلی خسته‌ام، عزیزم. آرام باش. استراحت کن.  
 بنشین روی صندلی. (برائزه می‌رود و روی صندلی راحتی  
 می‌نشیند. دیزی همراهیش می‌کند)
- برائزه** حالا که اینطور شد اصلاً به زحمتش نمی‌ارزید که دودار  
 با بوتار مجادله کند.
- دیزی** دیگر فکر دودار را نکن. من پیش توام. ما حق نداریم  
 خودمان را داخل زندگی مردم بکنیم.
- برائزه** ولی تو خودت را داخل زندگی من کرده‌ای. تو بلدی با  
 من صمیمی باشی.
- دیزی** تو غیر از اوئی. من هیچوقت دودار را دوست نداشتم.  
**برائزه** می‌فهمم چه می‌گویی. اگر نرفته بود، مدام میان ما دو نفر  
 سرخر بود. البته. خوشبختی خودخواه است.
- دیزی** آدم باید از خوشبختی‌اش دفاع کند. درست نمی‌گوییم؟  
**برائزه** من ترا می‌پرستم دیزی. ترا می‌پرستم.
- دیزی** وقتی مرا بهتر شناختی شاید دیگر این حرف را نزنی.  
**برائزه** تو هرچه بهتر شناخته شوی بیشتر برد باهات است. تو  
 خیلی قشنگی (از نو صدای گذر کرگدن‌ها شنیده  
 می‌شود)... گذشته از این وقتی آدم ترا مقایسه می‌کند با  
 اینها... (با دست به سمت پنجره اشاره می‌کند) ممکن است  
 بگویی این که نشد تعریف، اما راستش اینها زیبایی ترا  
 بهتر نمودار می‌کنند...
- دیزی** لابد امروز عاقل بوده‌ای؟ کنیاک که نخورده‌ای؟

- برانژه** آره. آره. عاقل بوده‌ام.
- دیزی** حتماً راست می‌گویی؟
- برانژه** آره. بهت قول می‌دهم.
- دیزی** یعنی حرفت را باور کنم؟
- برانژه** (کمی گیج) البته که بله. باور کن.
- دیزی** پس حالا می‌توانی یک گیلاس کوچک بخوری. حالت را سرجا می‌آورد. (برانژه می‌خواهد عجله کند) بنشین، عزیزم. بطری کجا است؟
- برانژه** (جایش را نشان می‌دهد) آنجا، روی میز کوچک
- دیزی** (بطرف میز کوچک می‌رود و بطری و گیلاس را برمی‌دارد) حسابی قایم‌ش کرده‌ای.
- برانژه** برای اینکه تحریک نشوم بهش دست بزنم.
- دیزی** (پس از اینکه گیلاس کوچکی برای برانژه می‌ریزد و بطرفش دراز می‌کند) تو واقعاً عاقل شده‌ای. داری پیشرفت می‌کنی.
- برانژه** با تو که باشم ازین هم پیشتر می‌روم.
- دیزی** (گیلاس را دراز می‌کند) بیا. اینهم پاداشت.
- برانژه** (گیلاس را به یک جرعه می‌آشامد) ممنون. (گیلاس را برمی‌گرداند).
- دیزی** نه دیگر عزیزم. برای امروز کافی است. (گیلاس را از برانژه می‌گیرد و با بطری بطرف میز کوچک می‌برد) نمی‌خواهم حالت را بهم بزنند. (برمی‌گردد بطرف او)



**برانژه** من قوی می شوم و با جرأت. در مقابل همه اراذل از تو دفاع می کنم.

**دیزی** برو! لازم نیست تو از من دفاع کنی. ما بد هیچکس را نمی خواهیم. و هیچکس هم بد ما را نمی خواهد عزیزم.

**برانژه** گاهی آدم بی اینکه بخواد بدی می کند. گاهی هم بی اینکه بداند بدی را شایع می کند. مثلاً تو هم این بیچاره موسیو پاپیون را دوست نداشتی. ولی شاید بهتر بود که آن روز که خانم بف کرگدن شد، آن جور خشن بهش نمی گفتی که دستهاش خشن است.

**دیزی** ولی بود. خشن بود.

**برانژه** البته که بود عزیزم. با وجود این می شد این مطلب را با خشونت کمتری بهش گفت. می شد یک کمی بیشتر مراعاتش را کرد. آخر ازین قضیه خیلی متأثر شد.

**دیزی** همچو خیال می کنی؟

**برانژه** البته نشان نداد. چون او هم خودخواهی دارد. با وجود این از ته قلب رنجید. و بنظرم همین رنجش، تصمیمش را جلو انداخت. شاید تو می توانستی یک جان را نجات بدهی.

**دیزی** من نمی توانستم پیش بینی کنم که چه بلایی قرار است سرش بیاید... اصلاً بی تربیت بود.

**برانژه** از خودم بگویم. من همیشه از این که با ژان مهربان تر از ازین نبوده ام خودم را سرزنش می کنم. هیچوقت

نتوانستم با بوق و کرنا بهش ثابت کنم که چقدر دوستش دارم. به اندازه کافی باهاش همدردی نداشتم.

خودت را آزار نده. با همه اینها هرچه از دست برآمده کرده‌ای. آدم که نمی‌تواند عمل غیرممکن بکند. چه فایده ازین سرزنش‌ها؟ پس دیگر فکر هیچ‌کدامشان را نکن. فراموششان کن. خاطرات بد را بگذار کنار.

ولی این خاطرات خودشان را به چشم و گوش آدم می‌کشند. آخر واقعی‌اند.

من ترا آنقدرها هم واقع‌بین نمی‌دانستم. ترا شاعرتر ازینها می‌دانستم. مگر تو تخیل‌نداری؟ هزار جور واقعیت داریم. تو آن را انتخاب کن که مناسب حالت باشد. فرار کن به عالم خیال.

گفتنش آسان است.

یعنی من برایت کافی نیستم؟

البته که هستی. خیلی هم زیاد. خیلی هم.

تو با این بیداری وجدان همه چیزها را خراب می‌کنی. ما همه‌مان چه خط‌ها که نداریم. با وجود این، مال تو و من خیلی کمتر از دیگران است.

واقعاً اینجور فکر می‌کنی؟

نسبی که بگیریم ما از خیلی‌ها بهتریم.

درست است. تو خیلی خوبی. من هم خوبم. راست است.

**دیزی**

**برائزه**

**دیزی**

**برائزه**

**دیزی**

**برائزه**

**دیزی**

**برائزه**

**دیزی**

**برائزه**



**دیزی** پس ما حق داریم که زندگی کنیم. حتی در مقابل خودمان وظیفه داریم که مستقل از همه مردم خوشحال باشیم. احساس تقصیر علامت بیماری خطرناکی است. علامت فقدان طهارت است.

**برانژه** آه بله. همین‌ها است که می‌کشد به اینجا... (با دست به سمت پنجره اشاره می‌کند که از زیرش کرگدن‌ها می‌گذرند و به سمت دیوار عقب که سایه یک کله کرگدن بر آن می‌افتد)... خیلی ازینها هم همین جوری شروع کردند!

**دیزی** سعی کنیم که دیگر خودمان را مقصر احساس نکنیم.  
**برانژه** آخ که تو چقدر حق داری! شادی من، بت من، خورشید من... من با تو هستم. مگر نه؟ هیچکس نمی‌تواند ما را از هم جدا کند. عشق ما وجود دارد. غیر ازین هیچی واقعی نیست. هیچکس حق ندارد و هیچکس نمی‌تواند مانع این بشود که ما خوشحال باشیم. مگر نه؟ (صدای زنگ تلفن) که ممکن است باشد؟

**دیزی** (ترسیده) جواب نده!

**برانژه** چرا؟

**دیزی** نمی‌دانم. شاید بهتر باشد جواب ندهی.

**برانژه** شاید موسیو پاپیون باشد یا بوتار یا ژان یا دودار که می‌خواهند خبر بدهند که از تصمیمشان برگشته‌اند. مگر تو خودت نگفتی که تصمیم آنها ممکن است یک تمایل موقتی باشد؟

**دیزی** گمان نمی‌کنم. نمی‌توانند به این زودی تغییر عقیده بدهند. وقت فکر کردن نداشته‌اند. در این تجربه تا قدم آخر پیش می‌روند.

**برانژه** شاید مقامات رسمی باشند که به فکر چاره‌ای افتاده‌اند و حالا می‌خواهند ببینند چه کمکی از دست ما برمی‌آید.

**دیزی** اگر اینطور باشد خیلی تعجب دارد. (زننگ مجدد تلفن)  
**برانژه** بله. حتماً حتماً تلفن مقامات رسمی است. من صدا را

می‌شناسم. زننگ دراز. باید به تقاضای کمکشان جواب بدهم. هیچکس دیگر نمی‌تواند باشد (گوشی را برمی‌دارد) الو؟ (بعنوان جواب فقط صدای بررر و بررررر از تلفن شنیده می‌شود) می‌شنوی؟ می‌گویند برررر... گوش کن. (دیزی گوشی را به گوش می‌گذارد و یک قدم به عقب برمی‌دارد و به عجله گوشی را می‌گذارد سر جایش)

**دیزی** (وحشت‌زده) یعنی چه خبر شده؟

**برانژه** حالا دیگر باهامان شوخی هم می‌کنند.

**دیزی** چه شوخی‌های بی‌مزه‌ای.

**برانژه** می‌بینی؟ من که بهت گفته بودم.

**دیزی** تو هیچی به من نگفته بودی.

**برانژه** منتظر همچو چیزها بودم. پیش‌بینی می‌کردم.

**دیزی** تو هیچی را پیش‌بینی نکرده بودی. تو هیچ‌وقت هیچی

را پیش‌بینی نمی‌کنی. تو هیچ اتفاقی را تا خودش پیش نیاید نمی‌توانی پیش‌بینی کنی.

- برائزه** البته که می‌کنم. پیش‌بینی می‌کنم. می‌کنم.
- دیزی** هیچ مؤدب نیستند. رذل‌اند. من خوشم نمی‌آید که کسی دستم بیندازد.
- برائزه** جرأت نمی‌کنند ترا دست بیندازند. می‌خواستند مرا دست بیندازند.
- دیزی** و حالا که من با تو هستم مسلماً درین دست انداخته شدن سهم هستم. دارند انتقام می‌گیرند. ولی مگر ما چکارشان کرده‌ایم؟ (زنگ مجدد تلفن) دو شاخه را دریبار.
- برائزه** ادارهٔ تلفن اجازه نداده.
- دیزی** آخ که تو جرأت هیچکاری را نداری. تازه می‌خواهی از من دفاع هم بکنی! (دیزی دو شاخهٔ تلفن را در می‌آورد. زنگ تلفن می‌برد)
- برائزه** (می‌دود بطرف جعبهٔ رادیو) رادیو بگیریم ببینیم چه خبر است.
- دیزی** آره. باید فهمید اوضاع از چه قرار است. (از رادیو صدای برررر و بررر کرگدن‌ها می‌آید. برائزه دکمه را بسرعت می‌چرخاند. رادیو خاموش می‌شود. با اینحال باز هم از جاهای دور انگار انعکاس برررر و بررر شنیده می‌شود) دیگر واقعاً جدی شده. من اینرا هیچ دوست ندارم. قبولش ندارم! (می‌لرزد)
- برائزه** (به هیجان آمده) آرام باش. آرام.

- دیزی**  
**برانژه**
- دیگرایستگاه رادیو را هم اشغال کرده اند.  
(لرزان و به هیجان آمده) آرام باش! می گویم آرام باش.  
آرام! (دیزی بطرف پنجره ته صحنه می دود و نگاه می کند.  
برانژه همین کار را می کند. منتها به عکس. بعد هر دو، وسط  
صحنه بهم می رسند. روبروی هم)
- دیزی**  
**برانژه**
- دیگر هیچ شوخی نیست. واقعاً که جدی گرفته اند.  
دیگر هیچکس غیر از آنها نیست. حتی مقامات رسمی  
هم طرف آنها را گرفته اند. (همان بازی قبلی. دونفری شان  
بطرف دو پنجره و بهم رسیدنشان وسط صحنه)
- دیزی**  
**برانژه**
- دیگر هیچ جا هیچکس نیست.  
ما تنها ایم. ما تنها مانده ایم.  
همان چیزی که تو می خواستی.  
تو بودی که اینرا می خواستی.  
تو بودی.
- دیزی**  
**برانژه**
- تو. (سرو صدا از هر طرف شنیده می شود. کله های کرگدن  
دیوار عقب صحنه را پوشانده و از سمت راست و چپ خانه  
صدای پای شتابزده و نفس پر سر و صدای حیوانات وحشی  
شنیده می شود. ولی همه این صداها ضرب دارند و  
موسیقی دار. بیشتر این سروصداها از بالای خانه می آید. به  
همراه تاپ و توپ و گارپ و گورپ. یک تکه گچ از سقف  
می افتد. خانه بشدت می لرزد)
- دیزی**
- زمین دارد می لرزد! (نمی داند به کجا بدود)

**برانژه** نه. این همسایه‌هاوند. که شده‌اند از خانوادهٔ چسبیده انگشتان و سم‌دار! (مشتش را به راست و به چپ و به هر طرف نشان می‌دهد) بس کنید دیگر! نمی‌گذارند ما کار کنیم! سروصدا ممنوع است! قدغن است اینجور صدا راه انداختن.

**دیزی** گوششان به تو بدهکار نیست (درین وقت سروصداها تخفیف می‌یابد و بدل می‌شود به نوعی زمزمهٔ موسیقی‌دار که زمینهٔ گفتگوهای بعدی است)

**برانژه** (نیز وحشت‌زده) ترس عزیزدلم. ما با همیم. مگر تو با من نیستی؟ مگر من برایت بس نیستم؟ همهٔ دلهره‌هایت را برطرف می‌کنم.

**دیزی** شاید اشتباه خودما است.

**برانژه** فکرش را هم دیگر نکن. نباید مدام دنبال تقصیر گشت. احساس تقصیر خطرناک است. زندگی خودمان را بکنیم و خوشحال باشیم. ما وظیفه داریم که خوشحال باشیم. اینها که موذی نیستند. ما هم که آزارشان نمی‌دهیم. پس ما را راحت می‌گذارند. آرام باش. استراحت کن. بنشین روی صندلی. (تا صندلی راحتی راهنمایی‌اش می‌کند) آرام باش. (دیزی در صندلی راحتی جا می‌گیرد) یک گیلیاس کنیاک می‌خواهی تا حالت را جا بیاورد؟

**دیزی** سرم درد می‌کند.

**برانژه** (پارچه را که از سرخودش باز کرده بود به سر دیزی می‌بندد)

۱۸۹ □ پرده سوم

من ترا دوست دارم، عزیزم. ناراحت نباش. این حالت گذر است. این یک تمایل موقتی است.

از این حالت نمی شود گذشت. حالت قطعی است.

من دوستت دارم. دیوانه وار دوستت دارم.

(پارچه پیچیده به سرش را برمی دارد) هرچه بادا باد. یعنی

می گویی چه غلطی از دست ما برمی آید بکنیم؟

همه شان دیوانه شده اند. دنیا بیمار است. همه شان

بیمارند.

و این ما نیستیم که بتوانیم معالجه شان کنیم.

آخر چطور می شود تو یک خانه باهاشان زندگی کرد؟

(آرام می شود) باید عاقلانه رفتار کرد. باید راهی برای

زندگی باهاشان پیدا کرد. باید سعی کرد با قضیه کنار

آمد.

آنها نمی توانند حرف ما را بفهمند.

با این حال لازم است. چاره دیگری نیست.

تو خودت می فهمی چه می گویند؟

هنوز نه. ولی ما باید سعی کنیم روحیه شان را بشناسیم.

زبان شان را یاد بگیریم.

آنها که زبان ندارند! گوش کن... تو به این سروصدا

می گویی زبان؟

تو چه خبر داری؟ مگر تو چند زبان می دانی؟

بعداً حرفش را می زنیم. اول باید ناهار خورد.

دیزی

برانزه

دیزی

برانزه

دیزی

برانزه

دیزی

برانزه

دیزی

برانزه

دیزی

برانزه

دیزی

برانزه

- دیزی** من دیگر گرسنه ام نیست. دیگر از حد گذشته. من دیگر نمی توانم مقاومت کنم.
- برانزه** ولی تو از من قوی تری. مبادا بگذاری بهت تأثیر کنند! اصلاً ترا من به خاطر دل و جرأت دوست دارم.
- دیزی** این را همین الان گفتمی.
- برانزه** از عشق من مطمئن هستی؟
- دیزی** البته که هستم.
- برانزه** من دوستت دارم.
- دیزی** چرا هی حرف خودت را تکرار می کنی، مامانی؟
- برانزه** گوش کن، دیزی. هنوز کارهایی از دست ما برمی آید. ما بچه دار می شویم - بچه ها مان هم بچه دار می شوند - درست است که طول می کشد - اما با همین کار ما دوتایی می توانیم نسل آدمیزاد را از نو دوام و قوام بدهیم.
- دیزی** قوام دادن به نسل آدمیزاد؟
- برانزه** این کار یک دفعه شده.
- دیزی** مال عهد بوق را می گویی؟ آدم و حوا... خیلی زیادی جرأت داشتند.
- برانزه** ما هم - ما هم می توانیم جرأت داشته باشیم. وانگهی آن قدرها هم جرأت نمی خواهد. خودبخود می شود. فقط وقت لازم است و صبر.
- دیزی** چه فایده؟
- برانزه** چرا. چرا. یک کمی جرأت. فقط یک خرده.

## ۱۹۱ □ پرده سوم

- دیزی** من نمی‌خواهم بچه‌دار بشوم. حوصله‌ام را سر می‌برد.
- برانژه** پس چه جور می‌خواهی دنیا را نجات بدهی؟
- دیزی** اصلاً چرا نجاتش بدهیم؟
- برانژه** چه سؤالی!... محض خاطر من اینکار را بکن دیزی. دنیا را نجات بدهیم.
- دیزی** با همه اینها شاید خود ماییم که احتیاج داریم نجاتمان بدهند. ما آدمهای غیر عادی.
- برانژه** داری پرت و پلا می‌گویی دیزی. تب داری.
- دیزی** از نوع ما هیچ نمونه دیگری می‌بینی؟
- برانژه** دیزی، نمی‌خواهم چنین حرفی را از دهان تو بشنوم! (دیزی به اطراف می‌نگرد. به طرف همه کرگدن‌هایی که سایه سرشان روی دیوار است یا دم در هستند یا از کنار پلکان می‌گذرند)
- دیزی** می‌بینی، مردم اینها هستند. خیلی هم خوشحال می‌نمایند. حالشان هم تو پوست خودشان خیلی خوب است. هیچ هم نمی‌نماید که دیوانه باشند. خیلی هم طبیعی‌اند و عادی. و لابد دلایلی هم داشته‌اند.
- برانژه** (دستها را بهم می‌چسباند و نومیدانه دیزی را می‌نگرد) این ماییم که حق داریم، دیزی. به تو اطمینان می‌دهم.
- دیزی** چه پر مدعا!...
- برانژه** تو خوب می‌دانی که من حق دارم.
- دیزی** حق مطلق وجود ندارد. حق با دنیا است. و دنیا نه تویی،



نه من.

**برانژه** چرا. دیزی. من حق دارم. دلیلش هم اینکه وقتی من با تو

حرف می‌زنم تو می‌فهمی.

**دیزی** این هیچی را ثابت نمی‌کند.

**برانژه** دلیلش اینکه من به همان اندازه که یک مرد می‌تواند

یک زن را دوست داشته باشد، ترا دوست دارم.

**دیزی** چه دلیل مسخره‌ای!

**برانژه** من دیگر حرف ترا نمی‌فهمم دیزی. عزیزم تو دیگر

نمی‌فهمی چه می‌گویی!... عشق! عشق! ببینم عشق چه...؟

**دیزی** از آنچه تو اسمش را عشق می‌گذاری من یک کمی

خجالت می‌کشم. این احساس ناشی از بیماری، این

ناتوانی نرها. و ماده‌ها هم! این احساس اصلاً قابل مقایسه

نیست با شور و قدرت خارق‌العاده‌ای که ازین

موجودات سرایت می‌کند. از این موجوداتی که ما را

احاطه کرده‌اند.

**برانژه** قدرت؟ تو هم دنبال قدرت می‌گردی؟ بیا، این هم

قدرت! (یک کشیده به او می‌زند)

**دیزی** آخ! هیچوقت خیال نمی‌کردم (می‌افتد توی صندلی

راحتی)

**برانژه** آخ، عذر می‌خواهم عزیزم. مرا ببخش! (می‌خواهد بغلش

کند، ولی او پس می‌رود) مرا ببخش عزیزم. نمی‌خواستم.

نمی‌دانم چه بر سرم آمد. و چطور توانستم جلوی خودم

را ول کنم.

**دیزی** خیلی ساده است. به این علت که برای حرفه‌ایت دلیلی نداشتی.

**برائزه** افسوس! ما در همین چند لحظه، بیست و پنج سال عمر یک زندگی زناشویی را گذرانده‌ایم.

**دیزی** من دلم به حال تو هم می‌سوزد. می‌فهمم چته.

**برائزه** (در حالی که دیزی گریه می‌کند) بسیار خوب. لابد من دیگر هیچ دلیلی ندارم. تو آنها را از من قوی‌تر می‌دانی. شاید قوی‌تر از ما هم می‌دانی.

**دیزی** مسلماً.

**برائزه** بسیار خوب. با وجود اینها برایت قسم می‌خورم که من سر بزیر نمی‌آورم. من سر بزیر نخواهم آورد.

**دیزی** (برمی‌خیزد و می‌رود بطرف برائزه و دستهایش را می‌اندازد دور گردن او) حیوانکی عزیزم. من هم با تو مقاومت می‌کنم. تا آخر.

**برائزه** یعنی می‌توانی؟

**دیزی** قول می‌دهم. اعتماد داشته باش. (سروصدای کرگدن‌ها که

آوازدار شده) حالا دیگر آواز هم می‌خوانند. می‌شنوی؟ آواز نمی‌خوانند. بررر و بررر می‌کنند.

**دیزی** آواز می‌خوانند.

**برائزه** بهت می‌گویم که دارند برررر و برررر می‌کنند.

**دیزی** تو دیوانه‌ای. دارند آواز می‌خوانند.

- پس تو گوش موسیقی شناس نداری.  
تو خودت هیچی از موسیقی سرت نمی شود حیوانکی  
عزیزم. بعد هم نگاهشان کن. دارند بازی می کنند.  
می رقصند.
- تو اینرا رقص می دانی؟  
خوب رسمشان این است. چه قشنگ اند.  
تفر آورند!
- من نمی خواهم کسی بدشان را بگوید. مرا عصبانی  
می کند.
- مرا ببخش. نمی خواهم سر آنها دعوا مان بشود.  
خداها را می مانند.
- دیگر اغراق می کنی دیزی. درست نگاهشان کن!  
حسادت نکن عزیز دلم. تو هم مرا ببخش (از نو بطرف  
برانژه می رود که بغلش کند. ولی این بار برانژه پس می رود).
- می بینم که عقاید ما کاملاً مخالف همدیگر است. پس  
بهتر است که اصلاً بحث نکنیم.
- پست نباش عزیزم.  
تو هم احمق نباش.
- (به برانژه که پشتش را به او می کند و در آینه به قیافه خودش  
دقت می کند) زندگی مشترک دیگر ممکن نیست.  
(درحالی که برانژه همچنان در آینه می نگرد او آهسته به  
سمت در می رود و می گوید «چندان چنگی هم بدل نمی زند.
- برانژه  
دیزی  
برانژه  
دیزی  
برانژه  
دیزی  
برانژه  
دیزی  
برانژه  
دیزی  
برانژه  
دیزی

واقعاً چیز تحفه‌ای نیست.» و خارج می‌شود. و می‌بینمش که آهسته از پلکان می‌رود پایین).

(همچنان در آینه نگران) با اینهمه آدمیزاد آنقدرها هم بی‌ریخت نیست. تازه من هم از خیلی قشنگ‌هاش نیستم. باور کن دیزی! (برمی‌گردد) دیزی! دیزی! کجا رفتی دیزی؟ تو نباید این کار را بکنی؟ (بطرف در می‌دود) دیزی! (می‌رسد روی پاگرد و از سر نرده سرازیر می‌شود) دیزی! بیا بالا. برگرد! دیزی! مرا تنها نگذار. یادت است چه قولی بهم دادی؟ دیزی! دیزی! (از صدا زدن دست بر می‌دارد. حرکتی از سر نومیدی می‌کند و برمی‌گردد توی اطاق) مسلماً دیگر نمی‌توانستیم با هم کنار بیایم. یک خانوادهٔ پراکنده بودیم که چندان جنگی بدل نمی‌زد. ولی او نباید بی‌اینکه توضیحی بدهد همین‌جوری مرا ترک می‌کرد (به اطراف می‌نگرد) حتی یک یادداشت هم از خودش نگذاشت. اینطوری که نمی‌شود. حالا من تنهای تنهام. (می‌رود و در را به دقت، اما از سرعصبانیت قفل می‌کند) دستشان به من یکی نمی‌رسد. (پنجره‌ها را هم به دقت می‌بندد) دستشان به من یکی نخواهد رسید. (خطاب به کلهٔ همهٔ کرگدن‌ها) من از شما پیروی نخواهم کرد. من حرف شما را نخواهم فهمید. من همانی که هستم می‌مانم. من یک آدمیزادم. یک آدمیزاد! (می‌رود توی مبل می‌نشیند) وضعیت واقعاً تحمل‌ناپذیر است.

برانزه

تقصیر من است که او رفت. من برایش همه چیز بودم. حالا او چه می‌شود؟ باز هم بار یکی دیگر بر این وجدان. فکر بدترش هم هستم. بدترش هم ممکن است. طفلک بیچاره رها شده درین جهان غول‌ها! هیچکس نمی‌تواند در پیدا کردنش کمک کند. هیچکس. چونکه دیگر، دیگر کسی نیست. (از نو بررررر و بررر و صدای سم‌های شتابزده و ابرگرد و غبار) نمی‌خواهم صدایشان را بشنوم. می‌روم پنبه می‌تپانم توی گوشه‌هایم (پنبه توی گوشه‌هایم می‌گذارد و توی آینه با خودش حرف می‌زند) چاره‌ای نیست جز اینکه متقاعدشان بکنی. متقاعدشان بکنی به چه؟ آیا این تغییر شکل‌ها قابل برگشت هم هست؟ هان؟ یعنی می‌شود برشان گردانند؟ این کار حضرت فیل است. از قدرت من بیرون است. برای متقاعد کردنشان اول باید باهاشان حرف زد. و برای حرف زدن باهاشان باید زبانشان را یاد بگیرم. یا آنها زبان مرا یاد بگیرند؟ ولی مگر من به چه زبانی حرف می‌زنم؟ زبان من چیست؟ یعنی این زبان فرانسه است؟ یا باید زبان فرانسه باشد؟ ولی زبان فرانسه یعنی چه؟ می‌شود بهش گفت زبان فرانسه اگر دل آدم بخوهد. ولی هیچکس نمی‌تواند ثابتش کند. چون من تنها نفرم که بهش حرف می‌زنم. اصلاً من چه می‌گویم؟ یعنی حرف خودم را می‌فهمم؟ یعنی می‌فهمم؟ (به وسط اطاق

می‌رود) و اگر همانطور که دیزی گفت آنها حق داشته باشند؟ (به سمت آینه برمی‌گردد) اما آدمیزاد، بی‌ریخت هم نیست ها. آدمیزاد بی‌ریخت نیست! (درحالی که دست به صورت خودش می‌کشد، خود را در آینه می‌نگرد) چه چیز مسخره‌ای! حالا من شبیه چه هستم؟ شبیه چه؟ (بطرف گنجه‌ای می‌دود و از آن عکس‌هایی در می‌آورد و نگاهشان می‌کند) این عکس‌ها! این عکس‌ها! این آدمها که‌ها هستند؟ موسیو پاپیون، یا شاید دیزی؟ و این یکی بوتار یا دودار یا ژان؟ یا شاید خودم؟ (از نو بطرف گنجه می‌دود و از آن دو یا سه تا تابلو بیرون می‌آورد) بله خودم را شناختم. این منم. این منم! (می‌رود و تابلوها را بغل سایه کله کرگدن‌ها به دیوار صحنه می‌آویزد) این منم. من. (تابلوها را که می‌آویزد تصویر یک پیرمرد و یک پیرزن و یک مرد دیگر را بر آنها می‌بینیم. زشتی این چهره‌ها با سرکرگدن‌ها که بسیار زیبا شده‌اند تضاد کامل دارد. برانژه برای برانداز کردن تابلوها دور می‌شود) من خوشگل نیستم. خوشگل نیستم. (تابلوها را از دیوار می‌کند و با عصبانیت می‌زندشان زمین و می‌رود بطرف آینه) آنها زیبا هستند. من اشتباه می‌کردم! آخ که چقدر دلم می‌خواست مثل آنها باشم. حیف که شاخ ندارم. این پیشانی پخ، چقدر زشت است. من هم یکی از این شاخها لازم دارم. یا دو تا. تا اینهمه خطوط افتاده صورت‌م را بکشم بالا. شاید هم در

بیاید. آنوقت دیگر خجالت نمی‌کشم و می‌توانم بروم پیش همه‌شان. اما این شاخ هم که در نمی‌آید! (کف دستها و دستهایش را می‌نگرد) دستهام چه نرم است. یعنی ممکن است زبر شود؟ (کتش را در می‌آورد. دکمه‌های پیراهنش را باز می‌کند و سینه‌اش را در آینه می‌نگرد) پوستم چه شل و ول است. امان ازین پوست سفید پشمالو! چقدر دلم می‌خواست یک پوست کلفت داشته باشم - با آن رنگ عالی سبز سیر که آنها دارند، و آن برهنگی نجیب و بی‌پشم و پيله. (به برر و برر شان گوش می‌کند) آوازشان هم گیرا هست. کمی خشن است اما حتماً یک جوروی گیرایی دارد. اگر می‌توانستم مثل آنها صدا بدهم. (سعی می‌کند تقلیدشان را در آورد) آآآ آآآه، بررر! نه. آنطور نشد. دوباره سعی کنم. و قایم تر. آآآ... برر. آآآه، برر! نه. نشد. آن صدا نشد چقدر ضعیف است! و چقدر طنینش کم است! موفق نمی‌شوم برررر کنم. من فقط عربده می‌کشم. آآآه، آآآه، بررر! عربده کشیده که خرناس کشیدن کرگدن نمی‌شود! تقصیر خودم است. باید به موقع از شان پیروی می‌کردم. حالا دیگر دیر شده. افسوس! من یک غولم. عین یک غول. افسوس که هیچوقت کرگدن نمی‌شوم. هرگز. ابدأ دیگر نمی‌توانم تغییر کنم. خیلی دلم می‌خواست، چقدر هم، اما دیگر نمی‌توانم. من دیگر نمی‌توانم خودم را ببینم. خیلی

## ۱۹۹ □ پرده سوم

خجالت می‌کشم! (پشتش را به آینه می‌کند) آه که چقدر زشتم. وای به حال آن که بخواهد اصالت خودش را حفظ کند. (ناگهان از جا می‌جهد) بسیار خوب. بدرک. در مقابل تمامشان از خودم دفاع می‌کنم. تفنگم کو! تفنگم کو! (رو به طرف دیوار صحنه می‌کند، که کله‌های کرگدن به آن است، و فریادکنان) در مقابل همه‌تان از خودم دفاع می‌کنم. در مقابل همه‌تان. من آخرین نفر آدمیزادم. و تا آخر همین جور می‌مانم. من تسلیم نمی‌شوم.

**پرده**



